ومن یتوکل علی الله فهو حسبه



در مطبع مصطفائی محمد مصطفی خان طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد بیحد ایزد صمد لم یلد و لم یولد و نعت سید امجد ضعیف بندگان باری شاری چنین گوید که روزی بنده را صاحب
بلند اقبال دریا نوال روشن قیاس مردم شناس معنی رس دستگیر هر یتیم و بیکس گوهر درج فتوت نیر برج مروت
قوت افزای مغز دانائی نور بخشای چشم بینائی مجمع اخلاق منبع اشفاق معدن الطاف مخزن اوصاف
غریب پرور فیض گستر گل گلزار معانی سرو جویبار قدردانی دیباچه نسخه کرامت صداقت نوباوه حدیقه
شهامت و حذاقت امیر بی نظیر مرجع صغیر و کبیر مورد مراحم پروردگار مظهر عنایات ستار سترگ عالی جاه
والا اقتدار مد الله عمره و قدره بحضور موفور السرور طلب نموده ارشاد فرمودند که برای معلومات قواعد کلمه و
ترکیب عبارت پارسی از قبیل تعداد حروف تهجی و اسمای حرکات و سکنات و تقسیم حروف مفرده و مرکبه و قاعده
اضافت و ایجاد و تبدیل حروف و انواع اسما و افعال و اقسام صنائع و بدائع لفظی و معنوی و استعاره و تشبیه
و کنایه و قوافی و عروض و اماله و ترخیم مبتدیان را [illegible] رساله های قدیم زمانه بسیار می شاید [illegible] محنت
ایوب می باید پس کتابی متضمن قواعد کلیه بعبارت مختصر مرتب شود تا رفع انتشار خاطر ایشان گردد و هر کسی
بتمنای استفاده بخواندنش رغبت نماید و از مطالعه اش عقده های شک از خاطر درکشاید و عقیقش زنگار تشکیک
از آئینه دلها زداید و از بیانش در مرآت ضمیر شاهد معنی دلپذیر رو نماید چون این کلام شنیدم بدل پسندیدم
و بجان برگزیدم و این کتاب را تالیف نموده مسمی بچار گلزار گردانیدم گلزار اول مشتمل بر پنج گل گل اول
در بیان تقسیم اسمای حروف تهجی تفصیل زبان پارسی گل دوم در اقسام افعال و اسامی حرکات و سکنات
گل سوم در تشریح انواع حروف مفرده و مرکبه و تغیر و تبدیل بعضی از حروف گل چهارم در تقسیم اضافت
و قاعده مجهول بر قلب گل پنجم در تفسیر اماله و ترخیم و قاعده متفرقات غیره گلزار دوم مشتمل بر دو گل

بردو گل **گل اول** در صنایع لفظی **گل دوم** در صنایع معنوی گلزار سوم مشتمل بر دو گل **گل اول** در اقسام نظم و ابتدای شعر **گل دوم** در عروض گلزار چهارم متضمن بر سه گل **گل اول** در تشبیه **گل دوم** در استعاره **گل سوم** در قوافی گلزار اول مشتمل بر پنج گل **گل اول** در بیان تقسیم اسامی حروف تهجی و تفصیل زبان فارسی بدانکه اسمای حروف تهجی را استادان عجم بر سه قسم منقسم ساخته‌اند + اول سروری دوم ملفوظی سوم مکتوبی سروری آن ست که بدو حرف نوشته شود و آن دوازده اسم ست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا این دوازده اسما بتلفظ آشکارا نمیشوند بلکه بهریکی از این اسما بجای الف یای مجهول ملفوظ میگردد مانند + بی و تی و ثی وغیره و اگر یای معروف ملفوظ می گردید هرگز اشتباه بخاطر نمیرسید چون که الف یای این اسما هر دو بتلفظ پوشیده ست از نجهت سروری نامیدند و سروری از سر ست که بسین مهمله مکسور بمعنی سخن پوشیده آمده و سر صیغهٔ مفعول ست و یا برای نسبت واقع شده یعنی نسبت آن اسما بطرف سر می نماید و ملفوظی آنرا می گویند که بسه حرف مرقوم گردد و آخرش مانند اول بتلفظ بیاید و آن سیزده اسم ست الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام + مکتوبی آن را نامند که نیز بسه حرف مرقوم شود و آخرش از قسم اول باشد و آن سه حرف ست میم و نون و واو و چنین اسما را در فن صنایع مقلوب مستوی گویند و چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث بسه حرف هم ملفوظ ست و هم مکتوب بنابرین قسم ثانی را ملفوظی و قسم ثالث را مکتوبی نامیدند و هرگاه حروف سروری را که دوازده اند و ملفوظی سیزده و مکتوبی سه جمع نمودم بست و هشت حروف شد از ان جمله هشت حرف ست که مستعمل زبان پارسی نیست [illegible] شرف الدین علی گوید قطعه [illegible] حرف ست انکه اندر فارسی ناید همی + تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف + بشنو از من تا کدام ست آن حروف [illegible] یاد گیر + ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف + باقی ماند بست حروف که در هر دو زبان مستعمل ست و همچنین چهار حرف دیگر که پی و چی و ژی و گاف باشد مخصوص کلام پارسی ست و در عربی مستعمل نیست لاحد بیت حرف مخصوص پارسی هر چهار + پی و چی و ژی و کاف ای نخبار + در کلام عرب بغیر بدل + نشود هیچگاه مستعمل + درینصورت کلام عربی مرکب از بست و هشت حروف ست و زبان پارسی مرکب از بست و چهار حرف دانسته باش که درین بست و هشت حروف تهجی پانزده حرف منقوط ست و سیزده حرف غیر منقوط منقوط را معجمه و غیر منقوط را مهمله خوانند الا با را بای موحده و تا را تای مثنات فوقانیه و ثا را ثای مثلثه و یا را برای تفریق از تا یای مثنات تحتانیه خوانند و چون این چهار حرف

بکتابت متفق ست و در تلفظ مختلف لهذا هر یکی را بصفتی جدا جدا موصوف گردانیده اند تا امتیاز شود و اشتباه
رود و متوسطین الف متحرک را همزه گفته اند و قدما امزه نامیده اند چرا که اسم هر حرف از دو جزو ست یا سه جزو
که جزو اول آن مسمای آنست درینصورت همزه نام نهادن نادرست ست و الف ساکن را بالام
مرکب نموده بعد های هوز هنگام تعداد داخل ساخته اند و بلام الف عرف گردانیده اند چرا که لام با الف و الف
بالام اتحاد قلبی دارد و عوام الناس از غلط فهمی او را که مرکب بدو حرف ست یکحرف میدانند و آن در اصل
لای نافیه ست و خطی منحنی که بهمزه اشتهار یافته و بعد از لای نافیه هنگام تعداد موضوع گردیده در عربی صور
مقرره شود در پارسی کاملی بجای یای وحدت گاهی بتغیر اضافت در آخر لفظی که های مختفی باشد در آید
بیان این شرح وار در گل سوم و چهارم خواهد شد گل دوم در اسامی حرکات و سکنات و اقسام افعال بدانکه
جمله حروف تهجی موضوع ست برای ترکیب کلمات و کلمات موضوع ست برای ترکیب عبارت و برای ترکیب کلمات دانستن
اسامی حرکات و سکنات ضرورست و آن از روی قاعده عرب نه ست اول فتح دوم کسر سوم ضم که این را
حرکات ثلثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین نهم غنه و اسامی حروفیکه این اعراب
بر آنها واقع شوند مسمی بدینگونه ست اول مفتوح چون کاف کرد و دال درد دوم مکسور چون میم مهر و سین سحر
سوم مضموم چون نون نوش و های هوش چهارم ساکن چون رای کرد و سرد پنجم مشدد چون واو مصور و در و
و آن ملفوظ غیر مکتوب ست ششم ممدوده و آن الفی ست که دراز خوانده شود چون الف آمدن هفتم موقوف
و آن در فارسی بعد حرف ساکن در آید و بطوری بر زبان رود که هیچ یکی ازین اعراب مرقومه بر او ظاهر
نشود چون تای کشت و دشت هشتم منون که بر الف و فتح یا دو کسر یا دو ضم در آید و حرف نون
ساکن غیر مکتوب ملفوظ گردد چون طوعاً دریاً و غیر آن نهم غنه و آن حرف نونی ست که بعد حرف
علت یعنی الف و واو و یا واقع شود و بر زبان نیاید و ازینی تلفظ گردد چون جنان بمعنی بهشت و جنون
بمعنی دیوانگی و جنین بمعنی بچه که در شکم باشد و چنان و چنین + اکنون باید دانست که جمیع کلمات مرکبه
حروف تهجی که بتکلم انسان مستعمل ست سه قسم ست اول فعل دوم اسم سوم حرف فعل کلمه ایست که از
یکی از ازمنه ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال فهمیده شود چون کرد و می کند و خواهد کرد از کردن و گفت و
می گوید و خواهد گفت از گفتن اسم کلمه ایست که از زمان فهمیده نشود اما معنیش مستقل باشد و اقسام
اسما بسیارست بیانش شرح وار در گل پنجم خواهد شد حرف آن ست که از زمانه هم مفهوم نشود

نشود و معنی او هم مستقل نباشد یعنی بدون انضمام اسم و فعل افاده معنی ندهد چون الف ندا و الف و علامت یای
مصاحبت و تای خطاب و غیر آن و سوای آن که از روابط کلام ست چون بر و در و گر و اند و مر و لیکن و غیر آن
نیز حکم حرف دارند چرا که ازین الفاظ تنها هیچ معنی پیدا نمی شود حالا باید دانست که در پارسی مصدر دو قسمت
اول متصرف دیگر جامد متصرف آنست که در آخرش دن یا تن باشد و جمله افعال متصرفه از و مشتق شود
چون آمدن و رفتن و خفتن و خوردن و جامد آن ست که با انضمام شدن یا کردن معنی مصدر پیدا نماید و
افعال متصرفه از و مشتق نشود چون نماز کردن و فکار شدن و اگر نمازیدن و فکاریدن باستعمال در آمدی صیغهای
افعال متصرفه از و البته مشتق گشتی و فعل چهار قسم ست اول فعل معروف و آن آنست که ذکر فاعل دران کرده
شود چون زادن سیتا را برد و رام زادن را زد فاعل بردن زادن و فاعل زدن رام و فعل مجهول آنست که
دران ذکر فاعل نباشد چنانچه کتاب نوشته شد و عمر زده شد نوشتن و زدن فعل ست اما شخصی که کتاب نوشت
و کسیکه عمر را زد ذکر او نیامده فعل لازمی آنست که فاعل آن فعل برای خود کند و برای دیگر نکند و مصدر فعل لازمی
بسیار ست در ینجا برای تعلیم نوآموزان چند مصدر نوشته میشود و آن این ست خوردن و نوشیدن و نشستن
دویدن و غیر آن فعل متعدی آنست که فاعل آن فعل را برای شخصی دیگر کند نه برای خود چون خورانیدن و
نوشانیدن و دوانیدن و غیر آن پیش ازین از منه ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال که نوشته شده از انجمله ماضی در پارسی
پنج قسم ست اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی مشکوک و حال و
استقبال غیر از یک قسم باستعمال در نیاید و هر فعل شش قسم ست واحد غائب جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر واحد
جمع متکلم و در پارسی هر چه از واحد تجاوز کند جمع ست و صیغه تثنیه مستعمل نیست و تفریق مذکر و مؤنث هم نیست
و اشتقاق صیغهای مذکور از مصدر چنین ست که صیغه ماضی مطلق **واحد غائب** از اسقاط نون آخر مصدر
می گردد چون گفت او ضمیر واحد غائب در و پوشیده ست یعنی او گفت از همان ماضی مطلق واحد غائب
با وردن ضمائر پنج صیغه دیگر بر می آید و تفصیل آن مع ضمائر این ست ضمیر جمع غائب نون ساکن با دال موقوف
چون گفتند و ضمیر واحد حاضر یای معروف چون گفتی و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف چون
گفتید و ضمیر واحد متکلم میم ساکن چون گفتم و ضمیر جمع متکلم یای مجهول با میم موقوف چون گفتیم و تفصیل ضمائر
ازین شش صیغه ماضی مطلق واضح خواهد گشت گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم + و هر گاه **قصد بنای**
ماضی قریب سازند در آخر ماضی مطلق واحد غائب هاء مختفی بالفظ است زیاده کنند تا ماضی قریب

شود چون گفته ست یعنی او گفته ست و در هر شش صیغهٔ ماضی قریب برخلاف ضمائر مرقوم همزه نیز آمده است
چنانچه گفته ست گفته اند گفتهٔ گفته اید گفته ام گفته ایم **وهرگاه قصد بناء ماضی بعید** کنند بآخر صیغهٔ ماضی
مطلق واحد غائب هاى مختفى بالفظ بود زیاده نمایند تا ماضی بعید شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و تفصیل
هر شش صیغهٔ ماضی بعید بدستور ضمائر مرقوم این ست گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم گفته بودیم
واگر قصد بناء ماضی استمراری نمایند در اول ماضی مطلق بلفظ می زیاده کنند تا ماضی استمراری
شود چون می گفت یعنی او می گفت تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی استمراری بدستور ضمائر مذکور این ست می گفت
می گفتند میگفتی میگفتید می گفتم میگفتیم **وهرگاه ماضی مطلق واحد غائب را ماضی تشکیک**
کنند نیز هاى مختفى ولفظ باشد در آخرش زیاده کنند تا ماضی تشکیک شود چون گفته باشد یعنی او گفته باشد
و تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی تشکیک بدستور ضمائر این ست گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشم
گفته باشیم **ولفظ خواهد که صیغهٔ مضارع** از مصدر خواستن ست چون ما قبل صیغهٔ ماضی مطلق
بدستور ضمائر مرقوم برخلاف صیغهاى ماضی درآرند مستقبل شود چنانچه خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت
خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت ولفظ می **قبل صیغهٔ مضارع** اگر زیاده کنند حال شود و تفصیل
هر شش صیغهٔ حال بدستور ضمائر این ست + می گوید میگویند میگوئی میگوئید میگویم میگوئیم **ومضارع**
آنست که بحال و استقبال مشترک باشد یعنی گاهی معنی حال و گاهی معنی استقبال پیدا می کند سعدی
علیه الرحمه فرماید **بیت** چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در قاف قسمت خورد + اگر درینجا معنی خورد
و گسترد معنی استقبال گفته شود سخت قباحت پیدا کند و خلل بمحمد آید و اگر معنی حال بیان نموده شود
بسیار فصیح و ملیح میگردد یعنی خوان کرم چنان کشاده میگسترد که سیمرغ در قاف قسمت می خورد و معنی
استقبال و نیز میفرماید **بیت** اگر با پدر جنگ جوید کسی + پدر بیگمان خشم گیرد بسی + معنیش محتاج شرح نیست
نظام الدین آنجوی رح بمعنی استقبال فرماید + نبارد هوا تا نگوئی ببار + زمین ناورد تا نگوئی بیار + گسترد
و خورد و جوید و گیرد و بارد و آرد درین هر سه بیت صیغهٔ مضارع واحد غائب ست چون گوید و تفصیل هر
صیغهٔ مضارع بدستور ضمائر این ست گوید گویند گوئی گوئید گویم گوئیم **امر سه قسم ست** اول امر مجرد دوم امر
دوامی سوم امر حالیه ست **امر مجرد آن ست** که بی علاقهٔ لفظ دیگر باستعمال در آید چون کن از کردن و گو از
گفتن و رو از رفتن و خور از خوردن و جمع حاضر آنها کنید و گوئید و روید و خورید بآوردن ضمیر جمع حاضر حاصل

حاصل شده امر مدامی آن ست که قبل صیغهٔ امر مجرد واحد لفظ می زیاده کرده شود چنانچه می کن و می گو و می رو
می خور و جمع آن چون که مشترک بصیغهٔ حال میشود بنابر آن باستعمال درنیامده و امر حالیه آن ست که بعد صیغهٔ
امر مجرد واحد لفظ آن زیاده کرده شود چون روانش و دانش وغیره و علامت صیغهٔ نهی میم مفتوح اول
صیغهٔ امر مجرد واحد و جمع در آرند چون مکن و مکنید و مرو و مروید + و اگر به آخر امر مجرد
نون ساکن و دال مفتوح و های مختفی زیاده کنند اسم فاعل شود چون گوینده و خورنده و نیز به آخر ماضی
مطلق های مختفی در آرند اسم مفعول شود چون گفته و خورده + و ها را با کاف عجمی بدل کنند و الف نون
و حرف آخر ساکن امر را کسره دهند
جمع در آخر او در آرند تا جمع آنها حاصل شود چون گوینده و گویندگان و خورنده و خورندگان و گذشته و گذشتگان
ای اسم فاعل و اسم مفعول را
و رفته و رفتگان و گاهی بزیادتی الف جمع شود چون گوینده و گویندها و گفته و گفتها + در کل سوم تصریح
می آید علامت نفی نون مفتوح چون نکرد و نکرده ست و نکرده بود و نمی کرد و نکرده باشد و
نمی کند و نخواهد کرد و اثبات آن ست که نون نفی دران نباشد و ذکر آن بالا گذشته و ماضی بزبان
گذشته تعلق دارد و مستقبل بزبان آینده و صیغهٔ حال در عربی نیست مگر پارسیان استعمال کرده اند و صیغهٔ
مضارع مشترک میان حال و استقبال در عربی و فارسی ست و امر فرمودن کسی را بکاری و نهی باز داشتن
فائل کل سوم در تشریح انواع حروف مفرده و مرکبه و تغیر و تبدیل بعضی به بعضی حروف بدانکه الف
دوازده قسم ست الف ممدوده و الف مقصوره و الف وصل و الف رابط و الف دعا و تمنا و الف عطف
و الف ندا و الف تحسین کلام و الف مد صوت الف فاعلیت و الف مصدر و الف مبالغه از انجمله سه الف
در اول الفاظ داخل میشود اول الف ممدوده و آن الفی را گویند که بخواندن دراز باشد چون الف آمدن
و آموختن آمیختن وغیره و این الف از روی قاعده حساب دو الف ست اول متحرک دوم ساکن هرگاه
بای زائد و نون نفی و میم نهی قبل صیغهٔ ماضی و مضارع و امر و نهی درآید الف متحرک از یا بدل کرده ساکن
بحال ماند چون بیامد و بیاورد و بیاموخت و بیامیخت + و بیاید و بیاورد و بیاموزد و بیامیزد + بیا و بیاور
و بیاموز و بیامیز + نیاورد و نیامد و نیاموخت و نیامیخت + و نیاید و نیاورد و نیاموزد و نیامیزد میا و میاور و
میاموز و میامیز + که در اصل آمد و آورد و آموخت و آمیخت و آید و آورد و آموزد و آمیزد و آ و آور و آموز
و آمیز بود دوم الف مقصوره و آن الفی را گویند که بخواندن دراز نباشد چون الف افکندن و انداختن
و افراختن و افروختن وغیره و این الف نیز بهنگام داخل شدن بای زائد و نون نفی و میم نهی قبل صیغهای که

ببدل گردد نماند الف ممدوده چنانچه بیفکند و بینداخت و بیفروخت و بیفراخت + بیفکند و بینداز و بیفروز و بیفراز و بیفکن و بینداز و بیفروز و بیفراز + و نیفکند و نینداخت و نیفروخت و نیفراخت + و نیفکند و نینداز و نیفروزد و نیفرازد و میفکن و مینداز و میفروز و میفراز که در اصل افکند و انداخت و افروخت و افراخت و افگند و اندازد و افروزد و افرازد + و افکن و انداز و افروز و افراز بوده **با وجود داخل شدن** حروف مذکوره بر صیغهای مرقوم الف مقصوره بحال ماند این خلاف قاعده مستعمل نیست مثل بافکند و بانداخت و بافروخت و بافراخت + بافکند و باندازد و بافروزد و بافرازد + و بافگن و بانداز و بافروز و بافراز + نافکند و نانداخت و نافروخت و نافراخت + و نافکند و ناندازد و نافروزد و نافرازد + و نافگن و نانداز و نافروز و نافراز **و الف متحرک گاهی** بدال مهمله مفتوحه بدل شود چون بدان **و گاهی الف** او و این که مضموم و مکسور است نیز بدال بدل شود و ضمه و کسره الف بدال قرار گیرد چون بدو و بدین **و گاهی** پارسیان الف را در اوائل اسمای مثنات تحتانی بدل کنند چون اگدش و یگدش بمعنی دو تخم از آدمی که آنرا دیلم بترکی و مولد بعربی گویند و ارمغان و یرمغان بمعنی چیزهای تحفه و نادر **و گاهی** الف ممدوده را بصورت الف مقصوره تلفظ کنند چون آچار و اچار و آنار و انار و آماس و اماس و غیره **سوم الف وصل** و آن الفی را گویند که در اول کلمهٔ ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود و همیشه مفتوح باشد و حرکت ما بعدش بحال ماند چون اگر و ابر و ابا و ابی که در اصل گر و بر و با و بی بود **فردوسی گوید** ابر بارهٔ جنگ چون بی سوار + برون رفته از قلعهٔ کوهسار + یعنی بر بارهٔ جنگ چو سوار بود نیکی گوید **بیت** ابا خلعت فاخر از خرمی + همی رفت و می نوش تی زری + یعنی با خلعت فاخر از خرمی + **سعدی گوید** ابی حکم شرع آب خوردن خطاست + وگر خون بفتوی بریزی رواست + یعنی بی حکم شرع آب خوردن خطاست و چون در اول کلمهٔ ثلاثی و رباعی و خماسی و سباعی یعنی سه حرفی و چهار حرفی و پنج و هفت حرفی در آید حرکت حرف ما بعد الف منتقل کرده بالف دهند چون اشتر و اشکم و اشتلم و اشکرف و استم و اشکره و اسکندر و اعجوبه و افراسیاب که در اصل شتر بشین معجمه مضموم و شکم بشین معجمه مکسور و ستم بسین مهمله مکسور و شکرف بشین معجمه مکسور و شتلم بضم شین معجمه و شکره بکسر شین معجمه و سکندر بکسر سین مهمله و عجوبه بفتح عین مهمله و فراسیاب بفتح فاء معجمه بود مولوی روم گوید **بیت** شیر بی گوش و سر و اشکم که دید + همچنین شیری خدا کم آفرید + یعنی شیر بی گوش و سر و شکم که دید رودکی گوید **بیت** الهی از خودم بستان و گم کن + بنور پاک بر من اشتلم کن + شتلم بضم شین بمعنی زبردستی نظامی فرماید **بیت** بقلب اندر اسکندر فیلقوس + جناحی برآراست چون نوعروس + این سه الف که مذکور

مذکور شد درباره الفاظ که می آید و سه الف در وسط الفاظ نیز بسه قسم داخل میگردد **اول الف رابطه** و آن الفی را
گویند که درمیان دو کلمه مکرر در آید یعنی دو کلمه یک قسم در آید و معنی با پیدا نماید چنانچه دمادم و شباشب و سراسر و لبالب و دوادو و روارو
یعنی دم بدم و شب بشب و سر بسر و لب بلب و دو بدو و رو برو سعدی فرماید **بیت** دمادم شراب الم درکشند + وگر
تلخ بینند دم درکشند + خلیفه شاه محمد گوید + **بیت** لبالب ست زخون جگر پیالهٔ ما + دم نخست چنین شد مگر حوالهٔ ما +
یعنی لب بلب شد از خون جگر پیالهٔ ما مؤلف گوید + براه عشق تراگر روارو بیست ضرور + بیا دوی ممکن آید چو
مرد و شب و روز + **دوم الف دعا و تمنا** چون بادا از بودن و کنادا از کنانیدن و شوادا از شدن و گردانا
از گردانیدن و رسانا از رسانیدن و غیره و این الف اکثر در محل دعا و تمنا می آید سعدی فرماید **بیت** دل و کشور
جمع و معمور باد + ملکت پراگندگی دور باد + جهان آفرین بر تو رحمت کناد + دگر هرچه گویم فسانست و باد + **سوم الف**
عطف و آن مانند الف رابطه است اما فرق درمیان الف رابطه و الف عطف همین ست که الف رابطه
درمیان دو فعل و دو اسم که از یک قسم باشد می آید و الف عطف درمیان دو اسم و دو فعل که از دو قسم باشد واقع
میشود و معنی واو عطف پیدا می نماید چون شباروز و تکاپو و سراپا و تکادو یعنی شب و روز و تگ و پو و سر و پا و تگ و دو
جامی فرماید **بیت** چو یوسف همنشین شد با زلیخا + شباروزی قرین شد با زلیخا + سعدی فرماید **بیت** تکاپوی ترکان
و غوغای عام + تماشاکنان بر در و کوی و بام + باقی شش الف که در آخر الفاظ واقع میشود **اول الف ندا** که بعد
اسم منادی واقع شود و معنی ای پیدا نماید چون دلا و جانا یعنی ای دل و ای جان عبدالواسع گوید **بیت** پناه امتا
عاجز نوازا + جهان را جان و جان را چاره سازا + یعنی ای پناه امت و ای عاجز نواز و ای جهان را جان و جان را
چاره ساز + سعدی فرماید + **بیت** کریما ببخشای بر حال ما + که هستیم اسیر کمند هوا + یعنی ای کریم بر حال ما ببخشای
دوم الف تحسین کلام و آن برای حسن کلام در آید و در معنی دخلی نه نماید چنانچه گفتا و رفتا بمعنی گفت
و رفت حافظ فرماید **بیت** دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما + عزم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما + یعنی دلدار گفت
نیز او فرماید **بیت** خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند + ساقی بده بشارت پیران پارسارا + کسانیکه از پارسی بی بهره اند
درین بیت معنی پارسا فقیر میگویند و این غلط محض ست چراکه در بیت ثانی پارسا بمعنی فقیر ست + که مطرب
حریفان این پارسی بخواند + در رقص و حالت آرد پیران پارسارا + اگر در بیت اول معنی پارسا فقیر گفته شود مستلزم
تکرار قافیه میگردد و فساد این بر اهل خبرت پوشیده نیست **سوم الف صوت** و آن بمعنی درد ای وای
است این الف در آخر الفاظ بمعنی درد و غمناکی پیدا نماید و اکثر در محل تاسف در آید چون واحسرتا و واندامتا

جامی گوید **بیت** دریغا ای فلک با من چه کردی + رساندی آفتابم را بزردی + عبد الواسع گوید **بیت** داد و فریاد از عشق داد و فریاد ا + کارم بیکی شوخ نگار افتادا + گر داد من شکسته دادا دادا + ورنه من و عشق هرچه بادا بادا + و بعضی جا در محل استغاثه و تعجب نیز هم آید و این شاذ ست چون مبارکبادا شاعر گوید **بیت** الهی بخت تو بسا فرخ بادا + ترا دو لت همیشه یار بادا + **چهارم الف فاعلیت** و آن در آخر الفاظ بمعنی فاعل می آید چون گویا و جویا و بینا و دانا بمعنی گوینده و جوینده و بیننده و داننده و این الف در فارسی بعد صیغهٔ امر در آید جامی گوید + تعالی الله زهی قیوم و دانا + توانائی ده هر ناتوانا + دانا بمعنی داننده و دان صیغهٔ امر ست از دانستن **پنجم الف مبالغه** و آن معنی زیادتی پیدا نماید چون بسا بمعنی بسیار تر و خوشا بمعنی خوشتر و بدا بمعنی بدتر سعدی فرماید **بیت** ای بسا اسپ تیزرو که بماند + که خر لنگ جان بمنزل برد + خاقانی گوید + **بیت** بدا اسلطانیا کو را بود در نیچ دل آسانی + خوشا درویشیا کو را بود گنج تن آسانی + **ششم الف مصدر** چون فراخا و ژرفا بمعنی فراخ بودن و ژرف بودن بدانکه **بای موحدهٔ تازی** گاهی بیای عجمی بدل گردد چون تب و تپ و تاب و تاپ شاپور و شاهپور و برد و پرد و گاهی **بواو** چون آب و آو و خواب و خواو و برد و ورد **دوازده نوع** اول الفاظ می آید **و دو نوع** در وسط دو اسم می آید اول بای زائد دوم بای ظرفیت سوم بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم بای قسمیه ششم بای علت هفتم بای تشبیه هشتم بای الصاق نهم بای استعانت دهم بای قربت یازدهم بای مفعول دوازدهم بای انتها سیزدهم بای رابطه **اول بای زائد** و آن در لفظ در آید فقط و در معنی دخل نماید آنرا **چهار قسم ست** اول قبل صیغهٔ ماضی و مضارع و امر و مصادر پارسی نیز آید اگر حرف اول صیغهای مذکور بالکسر یا بالفتح باشد بارا مکسور خوانند چنانچه برفت و بگرفت و برود و بگیرد و برو و بگیر و اگر مضموم باشد نیز مضموم خوانند چون بگفت و بخورد و بگوید و بخورد و بگو و بخور **دوم قبل اسمیکه** بعد آن لفظ بر یا لفظ در باشد نیز در آید و مفتوح ملفوظ گردد سعدی فرماید **بیت** یکی با برزنان در پیش دوستان + کجا ماندش عیش در بوستان + بدریا در منافع بیشمار ست + اگر خواهی سلامت برکنار ست + یعنی در دریا منافع بیشمار ست جامی گوید **بیت** تو ید اندر پیش هر بوده + که جدش را زآتش ایمنی بود + **سوم بعد تا**ی انتها قبل اسم یا فعل بالفتح واقع میشود بی کار باشد چنانچه از مشرق تا بمغرب از روم تا به هند جامی گوید **بیت** چو دانا هیچ نادان کشت غرق ست + ز دانش تا بنادانی چه فرق ست **چهارم بای** بجز و بغیر و بجهت که آن و معنی جز و غیر و جهت حاصل میشود

شود جامی گوید بیت دربن ره حاصلی جز بیدلی نیست + دو دل بودن بجز بیحاصلی نیست + سعدی فرماید
بیت بجز شکم نمی کند معده تنگ + چو بینند کسان بر شکم بسته سنگ + دوم بای ظرفیت و آن معنی
پیدا آنکه چنانچه بخانه او رفتم و بگوش او گفتم یعنی در خانه او رفتم و در گوش او گفتم + آصفی گوید بیت بلعیه قیم دو تو
درت فزود آنجا + بجز آنکه جامی گریه بود آنجا + جامی گوید بیت ناف غنچه گل را نافه بود از گل شاهد
گلبن حلی بند + یعنی بیسوناف غنچه سعدی فرماید + بیت سر پادشاهان گردن فراز + بدرگاه او بر زمین نیاز
یعنی در درگاه او + سوم بای علویت که از و معنی بر حاصل میشود چنانچه بروی او نگه کردم + عبدالواسع گوید بیت
بعارضش ز گرمی گلاب میپاشم + بروی فتنه خوابیده آب میپاشم + یعنی بر عارض او گلاب از گرمی نمی پاشم
بر روی فتنه خوابیده آب میپاشم + جامی گوید بیت توئی کاسباب کارم ساز کردی + بنعمت ... باز
کردی + یعنی در وازه نعمت بر رویم گشادی + چهارم بای مصاحبت یعنی صحبت و همراهی پیدا کند
چنانچه بفلان رفتم و چشم بر خشش آشناست یعنی با فلان رفتم و چشم با رخش آشناست جامی گوید بیت بعالم
اینهمه مصنوع ظاهر + بصانع چون نه مشغول خاطر + یعنی با صانع چرا مشغول خاطر نه + سعدی فرماید بیت جهان ای
برادر نماند بکس + دل اندر جهان آفرین بند و بس + یعنی ای برادر جهان با کس نماند + آصفی گوید بیت تا بنیم او
یک نظر گردم دران کوی دربدر + دارد بمن زین رهگذر هر شب سگ او جنگها + یعنی از ین سبب هر شب سگ او
با من جنگها دارد + پنجم بای قسمیه که از و معنی سوگند حاصل میشود چنانچه بسر شما و بخدای کریم یعنی سوگند سر شما و سوگند
خدای کریم + جامی گوید بیت بنام آنکه نامش حرز جانهاست + ثنایش جوهر تیغ زبانهاست + یعنی سوگند
بنام او حرز جانهاست سعدی فرماید + بیت چو بیتی پسند آیدت از هزار + بمردی که دست از تعنت بدار
یعنی سوگند جوانمردی + ششم بای علت و آن معنی برای پیدا کند چنانچه بخاطر شما آمدم و بدیدار او رفتم یعنی برای خاطر شما آمدم
و برای دیدار او رفتم سعدی فرماید + بیت بتهدید گر برکشد تیغ حکم + بمانند کروبیان صم و بکم + یعنی برای تهدید سعدی
گوید بیت نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست + که هر خاری بتسبیحش زبانست + یعنی برای تسبیح او هر خاری
زبان برآمده هفتم بای تشبیه و آن بعد مشبه و قبل مشبه به واقع شود و افاده معنی ادات تشبیه دهد
این قسم با در نثر نیامده و در نظم اکثر دیده شده انوری گوید بیت آتش بسنان دیو بهمت ماند + یعنی بیت
آصفی بکمندت ماند + اندیشه برفتن بسمندت ماند + خورشید بهمت بلندت ماند + درین رباعی آتش را بسنان تو
و آصفی را بکمند و اندیشه را برفتار سمند و خورشید را بهمت بلند ممدوح تشبیه داده آتش و ...

اندیشه و خورشید مشبه و سنان دیو بند و کمند و رفتار سمند و همت بلند مشبه بست با [illegible]
تشبیه پیدا می نماید یعنی مانند آتش سنان دیو بند و پیچیدن یعنی مثال کمند و اندیشه چون رفتار سمند و خورشید
مثل همت بلند ممدوح است رودکی نیز ازین قبیل رباعیات در مدح محمود شاه بسیار گفته از آنجمله یک
این بیت است + چون عقد علم رو بجاست ماند + چون یک شبه شده ماه بجامت ماند + یعنی [illegible] قامت ماند
[illegible] بخطای [illegible] علامت ماند + هشتم بای الصاق یعنی ربط دادن فعل با اسم [illegible] معنی از پیدا می نماید سعدی
فرماید بیت دو کونش یکی قطره در بحر علم + گنه بیند و پرده پوشد بحلم + یعنی گنه بیند و از حلم پرده پوشی کند + نیز او گوید +
فروماندگان را برحمت قریب + تضرع کنان را بدعوت مجیب + یعنی فروماندگان را از رحمت نزدیک و
زاری کنندگان را از دعوت قبول کننده + نظامی فرماید بیت سری کز تو گردد بلندی گرای + بافکندن کس
نیفتد ز پای + یعنی از افکندن کس نیفتد نیز او گوید بیت کسی که قهر تو از سر فکند + بیامردی کس نگردد بلند + یعنی
[illegible] بلند نگردد جامی گوید بیت درین محنت سرای بی مواسا + بنعمتهای خویشم کن شناسا + یعنی از نعمتهای
خویش مرا آشنا ساز نهم بای استعانت برای امداد و توفیق می آید و آن در نظم کمتر دیده شده و در نثر بمحل
دعا بعبارت عربی ملحوظ گردیده چنانچه بالنون و الصاد و برب العباد معنی آن احتیاج شرح نیست و اکثر در عبارت
پارسی می آید مشترک با الصاق میگردد چنانچه فلان سر فلان به تیغ برید یعنی از تیغ برید اگرچه معنی از پیدا نموده لیکن
بای استعانت است چراکه بمدد تیغ بریدن سر ممکن است فردوس طوسی دو بیت قطعه بند بصنعت لف و نشر
مرتب بمدح محمود شاه گفته بای مصرع اول بیت اول با ظرفیت است و بای مصرع ثانی بیت اول بای
استعانت است رباعی بروز نبرد آن یل ارجمند + بشمشیر و خنجر بگرز و کمند + برید و درید و شکست و ببست + یلان را
یلان را سر و سینه و پا و دست + یعنی آن یل ارجمند بمدد شمشیر و خنجر و گرز و کمند یلان را سر و سینه و پا و دست
و درید و شکست و ببست دهم بای قربت و آن معنی نزدیک پیدا نماید + جامی گوید بیت کمر بسته
بپیش فرستاد + وزان پس در میان آواز در داد + یعنی نزدیک یعقوب یوسف را کمر بسته فرستاد یازدهم
بای مفعول و آن معنی را که علامت مفعول است پیدا نماید چنانچه فلان بفلان گنج بخشید یعنی فلان فلان را
گنج بخشید نظامی فرماید بیت اگر پای پیل است گر پر مور + بهر یک تو دادی ضعیفی و زور + یعنی هر یک را تو دادی
سعدی فرماید + بیت شنیدم که در وقت نزع روان + بهرمز چنین گفت نوشیروان + یعنی هرمز را نوشیروان
گفت جامی گوید + بیت فرستادی بما روشن کتابی + بما مردی فرمودی خطابی + یعنی ما را [illegible] کتابی

آن [illegible] دوم با انتهائیه و آن در وسط دو اسم که از یک قسم باشد در آید و معنی تا پیدا نماید+ سعدی [illegible] بیت ز مشرق بمغرب مه و آفتاب + روان کرد و گسترد گیتی بر آب + یعنی از مشرق تا مغرب چیزی دیگر سوم با الصاقیه و آن در وسط دو اسم که از یک قسم باشد در آید چنانچه دست بدست و قدم بقدم و سر بسر و علی هذا القیاس [illegible] دانست بدانکه تای مثناة فوقانیه در ابتدا برای خطاب واحد حاضر مضموم بتلفظ می آید و چون لفظ موضوع از دو حرف کم نگردیده بنابران واو معدوله در آخرش پیوند چنانچه تو و هرگاه رای مفعول یا رای اضافت بدو پیوند دواو معدوله بیفتد چون ترا + و اقسام او در بحث حروف مرکبه شرح وار می آید و هرگاه لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده باو پیوند دواو معدوله تو والف است هر دو حذف شوند چنانچه تست سعدی گوید بیت هم از بخت فرخنده فرجام تست + که تاریخ سعدی در ایام تست + و گاهی در آخر اسما و افعال بتغیر اضافت واقع میشود [illegible] تو پیدا کند بنابران پارسیان این تا را تای خطاب اضافت میگویند چنانچه استاد ابوالفرج رونی [illegible] استاد انوری گوید بیت رویت دریای حسن و لعلت مرجان + زلفت عنبر صدف دهن در دندان ابرو کشتی و چین پیشانی موج + گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان + یعنی روی تو دریای حسن و لعل تو مرجان و زلف تو عنبر و صدف دهن و در دندان و ابرو کشتی و چین پیشانی موج و گرداب بلا غبغب و چشم تو طوفان + سعدی فرماید بیت ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم + اگر مقابله بینم که تیر می آید + یعنی از دیدن تو + نظامی فرماید بیت چو شد حجتت بر خدائی درست + خرد داد بر تو گوائی نخست + یعنی حجت تو بر خدائی درست شد خرد بر تو گواهی داد + آصفی گوید + بیت مگر بقصر فراغت خود کشیم زین کاخ + که تنگ ساخته بر من غمت جهان فراخ + یعنی غم تو بر من جهان کشاده را تنگ ساخته + جامی گوید + بیت در آمد ناگهان ناموس اکبر + سبک رو تر ازین طاوس اخضر + بر و مالید پر کای خواجه برخیز + که امشب خوابت آمد دولت انگیز یعنی که امشب خواب تو دولت انگیز آمد و گاهی در آخر اسما واقع گردد و معنی ترا پیدا نماید بنابران پارسیان تای مفعول نامند چنانچه شاه اسپت بخشید و نذرت داد یعنی شاه اسپ ترا بخشید و نذر ترا داد حافظ فرماید بیت بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید + که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها + یعنی اگر ترا پیر مغان گوید بمی سجاده رنگین کن + سعدی فرماید بیت مگر بوئی از عشق مستت کند + طلبکار عهد الستت کند + و گاهی نیز در آخر اسما واقع شود معنی خود پیدا نماید چنانچه ای فلان این کتابت پسرت را بده و این دستار بر سرت ببند یعنی این کتاب

پسر خود ایده داین دشمنا بر سر خود بنه + حافظ فرماید بیت لطف باشد گر نپوشی [illegible]
که ببیند دیده ما روی شما را + غرض از مصرع اول یعنی از گدایان اگر روی خود را نپوشیده بکنی مهربانی [illegible]
فرماید بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست + گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست یعنی قبول کردم
خود نیست غم ما هم نیست وگاهی بدال مهمله بدل شود چون توت و تود [illegible] بدانکه [illegible] از خواص
اوست و بدانکه تای مثلثه مخصوص بزبان عربی مستعمل ست بزبان پارسی نیست چنانچه ذکر آن
بالا گذشته بدانکه جیم پارسی گاهی بتای مثناة فوقانیه بدل شود چون تاراج و تارات + خاقانی در قصیده
شیرین خسرو گفته بیت بر فرق هزارش از کرامات + تا تا رهمی رود بتارات وگاهی بزای پارسی بدل
گردد چون کج و کژ و کجدم و کژدم وگاهی بزای عربی چون رجه و رزه بعربی شریط بمعنی طناب که هر دو سر
بجای [illegible] بندند بران جامه و پارچه ها بیندازند و بهندی الگنی گویند وگاهی بشین معجمه چون کاج و کاش
گاهی بکاف پارسی چون آتشیج و آتشیگ بدانکه جیم پارسی هرگاه در ابتدا برای استفهام یا غیر آن
مکسور واقع شود های مختفی در آخرش در آرند زیرا که لفظ کم از دو حرف موضوع نشده چنانچه چه و آن هشت را
قسمت اول جیم استفهام دوم جیم استفهام نفی سوم جیم مساوات چهارم جیم تحقیر پنجم جیم تعظیم ششم جیم تحسر هفتم
جیم نهی هشتم جیم مبالغه اول جیم استفهام بمعنی طلب فهمیدن چنانچه چه میکنی و چه میخوری سعدی فرماید بیت
چه کردی که درنده رام تو شد + نگین سعادت بنام تو شد + و ایضا + چه دیدی درین کشور از خوب و زشت +
بگو ای نکونام نیکو سرشت + جامی گوید بیت اگر شاهی ترا آخر چه نام ست + وگر ماهی ترا منزل کدام ست
معنیش احتیاج شرح ندارد دوم جیم استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند و چه چیز ست یعنی فلان
هیچ نمی داند و هیچ چیز نیست سعدی فرماید بیت چه کم گردد ای صدر فرخنده پی + ز قدر رفیعت بدرگاه
حی + یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدرگاه الله تعالی هیچ کم نگردد سوم جیم مساوات بمعنی برابری
سعدی فرماید بیت چه آهنگ رفتن کند جان پاک + چه بر تخت مردن چه بر روی خاک + یعنی بر روی
خاک و بر تخت مردن هر دو برابر ست حافظ فرماید بیت همه کس طالب یار اند چه هشیار و چه مست + همه جا
خانه عشق ست چه مسجد چه کنشت + یعنی طالب یار هشیار و مست برابر اند و خانه عشق مسجد و کنشت یکسان
ست چهارم جیم تحقیر بمعنی حقارت کردن بصورت هیچ و لیچ واقع شود چنانچه فلان چه قابل ست
یعنی ناقابل ست پنجم جیم تعظیم برای عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه مردم ست یعنی مردم بزرگ

[illegible] می آید ... [illegible] است و حسرت در آید و معنی درد و غمناکی پیدا نماید جامی فرماید بیت
[illegible] کردی + رسانیدی آفتابم را بزردی هفتم جیم نهی برای باز داشتن در آید چنانچه
[illegible] تو غا [illegible] سعدی فرماید بیت چه می خسپی ای فتنهٔ روزگار + بیا و می لعل نوشین بیار +
هشتم [illegible] برای زیادتی چنانچه فلان چه خوش مینویسد یعنی بسیار خوش می نویسد و فلان [illegible] میسراید +
یعنی بسیار خوب [illegible] بیت چه خوش وقتی و خرم روزگاری + که یاری برخورد از وصل یاری + یعنی آن وقت بسیار خوش
آن روزگار بسیار خرم که یاری از وصل یاری برخورد و هرگاه در ابتدای شرط و ادات تشبیه مضموم واقع
شود ها را بیندازند و واو معدوله را در آخرش در آرند چنانچه چو و گاهی نون غنه در آخر چو پیوند کرده واو
معدوله را معروف خوانند چنانچه چون و آن بنابر ادات تشبیه می آید و گاهی واو چون را حذف کرده
لفظ آن این با آخرش در آرند و ضمه که بر جیم پارسی بود وقف واو بود بحال داشتند چنانچه چنان و چنین که در
اصل چون آن و چون این بود و گاهی پارسیان لفظ هم در اول لفظ چو و چون و چنان و چنین برای
فصاحت کلام زیاده کرده اند و این همه الفاظ که فقط برای ادات تشبیه موضوع است می آرند چنانچه همچو
و همچون و همچنان و همچنین و گاهی بعد چنان نیز لفظ چه زیاده کرده برای تمثیل در آرند چون چنانچه و
هرگاه برای غیر تعیین و تعداد در ابتدا مفتوح واقع شود نون ساکن و دال موقوف با آخرش در آرند
چنانچه چند و گاهی آن و این نیز در آخرش زیاده کنند چنانچه چندان و چندین و گاهی در اول چه
لفظ هر پیوند کرده برای تمامیت موقع سازند چنانچه هرچه و هرگاه برای علت در آخر چه واقع شود هاء
مختفی را حذف نمایند چنانچه چرا و چون لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده بعد چه در آید
هاء مختفی را حذف کنند و الف است را بیا بدل نمایند چنانچه چیست و گاهی بشین معجمه چون
کاچی کاشی یعنی پیاله و کاچان و کاشان نام شهریست گاهی بجیم تازی بدل شود چون دیباچه
و دیباجه برزچمهر و بزرجمهر نام وزیر نوشیروان عادل بدانکه حای حطی مخصوص بزبان عربی ست
در پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شده بدانکه خای معجمه در صیغهٔ مضارع و امر و نهی و غیره که در
مصادر پارسی باشد برای تازی بدل شود چنانچه سازد و ساز و مساز از ساختن و بازد و باز و مباز از باختن
و پردازد و پرداز و مپرداز از پرداختن و نوازد و نواز و منواز از نواختن و غیره و گاهی در ابتدا
بهای هوز بدل شود چون خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول و یای معروف بمعنی خوب و پسندیده و

وگاهی در آخر بغین معجمه بدل شود چون تیتیج و تیتیغ بفتح اول ...
و تاج و تاغ بمعنی درخت خشک بدانکه دال مهمله در آخر صیغهٔ مضارع و حال
باشد چون زند و میزند از زدن و کشد و میکشد از کشتن و خورد و میخورد از خوردن و شود ...
دمی بیند ... وغیره وگاهی بتا بدل شود چون زرد و زرت بمعنی غلهٔ معروف که اهل هند جوارد
جونری خوانند و شواد و شوات بفتح اول و ثانی بمعنی سرخاب باد و بات + وگاهی بذال معجمه بدل شود
چون آدر و آذر نام پدر ابراهیم خلیل الله عم بدانکه ذال معجمه این حرف اگر بعد حرف غیر علت ساکن باشد
دال ست والا ذال خواجه نصیر الدین گوید بیت آنانکه بفارسی سخن میرانند + در معرض دال ذال را بنشانند
ما قبل وی ار ساکن جز وای بود + دال ست وگرنه ذال معجم خوانند چون استاد جمع آن اساتذه است بدانکه
رای مهمله در الفاظ پارسی بعض جا بلام بدل شود خواه در اول باشد و خواه در اوسط و خواه در آخر چون وخ
و لخ بضم اول و سکون ثانی و خا نقطه دار نام گیاهی ست که ازان بوریا بافند و اروند و الوند نام کوهی ست و چنار
و چنال نام درختی ست و کاچار و کاچال بمعنی اسباب خانه + ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چو بازار و کاچار دار
سن از بینوائی بخود عاجزم + فخری گوید بیت ز ترکتاز حوادث درین فتن مارا + نه خانه ماند نه ... رخت
نه کاچال + واکثر در الفاظ هندی نیز بدل شده چون دال و دار و ڈالی و ڈاری و سال و سار ...
وهولی و هوری و تهالی و تهاری و بالی و باری وغیره بدانکه زای معجمه گاهی بجیم تازی بدل شود چون
جوزه و جوجه بمعنی بچهٔ مرغ و روز و روج و پانزده و پانجده و سیزده و سیجده وگاهی بسین مهمله چون
ایاز و ایاس و آنگز و آنگس فرید احول گوید بیت نشسته بپشت فیل ... + آنگز زر ... بجای ... در
دست + آنگز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع آهنی باشد سرکج که فیل را بدان هر جا که خواهند
برند وگاهی بغین معجمه چون گریز و گریغ شاعری گوید بیت نداند کس از حکم داور گریغ + اگرچه گریزد
بر مهر و میغ بدانکه سین مهمله در اکثر مصدرات پارسی بصیغهٔ مضارع و حال و امر و نهی بهای هوز
بدل شود چون کاهد و میکاهد بکاه و مکاه از کاستن و خواهد و میخواهد و بخواه و مخواه از خواستن و جهد و بجهد
و بجه و مجه از جستن و رهد و میرهد و بره و مره از رستن وگاهی بواو چون جوید و میجوید و بجو و مجو از جستن
وگاهی بزای معجمه چون خیزد و میخیزد و بخیز و مخیز از خاستن وگاهی بنون چون بندد و می بندد
و ببند و مبند از بستن و شکند و می شکند و بشکن و مشکن از شکستن وگاهی بیا چون ...

می آراید و بیارای و میارای از آراستن و پیراید می پیراید و بپیرای و مپیرای از پیراستن و گاهی بشین
معجمه بدل کرده ... یکم اول بمعنی زنار و فرسته و فرشته بمعنی فرستاده و گاهی بجیم پارسی چون
خروس و خروج بمعنی مرغ بدانکه شین معجمه در اکثر مصدرات پارسی بصیغهای مذکوره باهای هوز بدل
شود چون انگارد ... بگذرد و مگذر از گذشتن و دارد و میدارد و بدار و مدار از داشتن و بردارد و
می بردارد و بردار و مبردار از برداشتن و گذارد و میگذارد و بگذار و مگذار از گذاشتن و نگارد و می نگارد
و بنگار و منگار از نگاشتن و پندارد و می پندارد و بپندار و مپندار از پنداشتن و انگارد و می انگارد و بینگار
و مینگار از انگاشتن و گاهی بجیم تازی در آخر بعضی الفاظ بدل شود چون کاش و کاج بمعنی تاسف
و سیوم شین که در آخر الفاظ در آید معنی جدا جدا پیدا نماید اول شین ضمیر اضافت و آن
دو قسم است یکی متصل مضاف و آن لفظ ما قبل خود را مضاف سازد چنانچه دستش گرفتم و گوشش
گفتم یعنی دست او گرفتم و در گوش او گفتم جامی فرماید بیت بنام آنکه نامش حرز جانهاست + ثنایش
جوهر تیغ زبانهاست + یعنی نام او و ثنای او + سعدی فرماید بیت بری ذاتش از تهمت ضد و جنس + غنی
ملکش از طاعت جن و انس + یعنی ذات او از تهمت دشمن و دوست برتر و ملک او از طاعت بی پرواه
بی نیاز و دوم منفصل مضاف و آن لفظ ما بعد خود را مضاف سازد چنانچه سعدی فرماید بیت قبا
گر حریر است و گر پرنیان + بناچار حشوش بود در میان + یعنی اگر قبای حریر و پرنیانست از ناچاری حشو در میان
او باشد بیت کمش میزند تا شود زرد ناک + که میکند آبش از دیده پاک + غرض از مصرع ثانی ست
یعنی گاهی آب از دیده او پاک میکند + جامی فرماید بیت محمد کش قلم چون نامه ساخت + ز میمش حلقه
طوق کمر ساخت + غرض از مصرع ثانی ست یعنی از میم حلقه طوق کمر او کرد + حافظ فرماید بیت کلک مشاطه
صنعش نکشد خط مراد + هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد + یعنی کلک مشاطه صنع خط مراد او نکشد هر که بدین
حسن خداداد اقرار نکرد و در آخر لفظیکه های مختفی باشد و شین ضمیر اضافت بآن پیوندد همزه
مفتوح قبل شین زیاده کنند چنانچه نامه اش رسید و خانه اش طیار گردید یعنی نامه او و خانه او دوم شین
ضمیر مفعول که بعد اسم در آید و معنی او را پیدا نماید چنانچه شاه اسپش بخشید یعنی اسپ او را بخشید و زرش داد یعنی او را
زر داد و سعدی فرماید بیت اگر خویش راضی نباشد ز خویش + چو بیگانگانش براند ز پیش + یعنی مانند بیگانگان او را از پیش
براند سیوم شین مصدر و آن بعد صیغه امر مصدرات پارسی در آید و معنی مصدر پیدا نماید چون

ماقبل خود را مکسور گرداند چون نگارش و سپارش و گزارش و دانش و بینش و کاهش و خواهش و غیر آن نگارش
صیغهٔ امر است از نگاشتن و سپار از سپردن و گزار از گذاشتن و دان از دانستن و بین از دیدن و کاه از
کاستن و خواه از خواستن **بدانکه صاد و ضاد و طا و ظا و عین** این پنج حرف در لغت
فرس نیامده خاصهٔ لغت عربی است مگر متاخرین بعض حروف آنها در بعضی عبارات فارسی جائز داشته اند
آن را تفریس خوانند چون طپیدن و طلبیدن و طرازیدن و قصیدن وغیره **و گاهی بضرورت** صیاد
مهمله را که بسین مهمله و طای مهمله را بتای فوقانیه بدل کنند چنانچه سعدی فرماید **بیت** چو گنجشک در باز دید از
قفس قرارش نماند در آن یک نفس + بلقیا بود منج امروز سر + که سلطان بشب نیت روزه کرد منج
در بیت منج بود و عنصر شصت را برای رفع اشتباه بصاد نویسند صاحب برهان نوشته که متقدمین
بسین مهمله می نوشتند **بدانکه غین معجمه بکاف پارسی بدل میشود** چنانچه لغام و لگام و غلوله
گلوله بمعنی گلوله است غوچی و کوچی بمعنی جای عمیق و غرجی و گرجی و غول و گول بفتح اول بمعنی
و بعربی دلق گویند نظامی فرماید **بیت** میفکن گول گرچه عار آیدت + که هنگام سرما بکار آیدت +
و غرگاو و گرگاو بمعنی گاوی که از دم او پرچم سازند انوری گوید **بیت** پلنگ هیبت کرگاو دم گوزن
همای طلعت و عنقا شکوه طوطی پر **و گاهی بقاف نیز بدل میگردد** چنانچه ایاغ و ایاق بفتح اول
بمعنی کاسه و پیالهٔ شراب خوری و جناغ و جناق بضم اول بمعنی دامنهٔ زین اسب و دماغ و دماق بفتح
اول بمعنی مغز سر و غالین و قالین **و گاهی در آخر بعضی الفاظ زائد می آید** چنانچه گیا و گیاغ
بکسر اول بمعنی گیاه و چرا و چراغ بفتح اول بمعنی چریدن **بدانکه فا در اکثر مصدرات پارسی** بصیغه
مضارع و حال و امر و نهی از بای تازی بدل شود چون یابد و می یابد و بیاب و میاب از یافتن و کوبد
و میکوبد و بکوب و مکوب از کوفتن و تابد و می تابد و بتاب و متاب از تافتن و شتابد و میشتابد و بشتاب
و مشتاب از شتافتن **و در بعضی جا بواو** مهمله بدل شود چون رود و میرود و برو و مرو از رفتن
و گاهی بپای پارسی بدل شود چون فیل و پیل و سفید و سپید و اسفندیار و اسپندیار **بدانکه قاف**
نیز در لغت فرس نیامده ذکر او بالا رفته اگر بجائی یافته شود باید دانست که اصلش غین معجمه یا کاف
تازی یا کاف پارسی خواهد بود چنانچه قالیچه و قلندر و سمرقند و خانقاه وغیره در اصل غالیچه و غلندر
و سمرکند و خانگاه بود **بدانکه کاف تازی** در اول الفاظ هرگاه مکسور واقع شود گاهی تحقیقی یا خبر

یا آخرش برای اظهار حرکت پیوند چنانچه که و آنرا شش قسم ست که در اول الفاظ می آید اول کاف
تفسیر و آن برای بیان چیزی در آید سعدی فرماید بیت عزیزیکه هر کز درش سر بتافت + بهر در که شد
هیچ عزت نیافت + در هر دو مصرع کاف تفسیر واقع شده یعنی آن عزیز هر کدام که از درگه او سر بتافت بهر در که
رفت اصلا آبرو نیافت جامی فرماید بیت همان بهتر که باشی هوسناک + کنیم آیینه از زنگ هوس
پاک + همان بهتر که ای مشت هوسناک آیینه از زنگ هوس پاک کنیم حافظ فرماید + بیت
بوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید + ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها + یعنی آن کدام
نافه که آخر صبا از آن طره کشاده کند از تاب جعد مشکین او چه خون در دلها افتاد دوم کاف
علت و آن معنی واسطه پیدا نماید چنانچه فلان را زدم که مفسد بود یعنی چرا زدم که فساد کننده بود حافظ فرماید
بیت بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید + که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها + یعنی اگر ترا
پیر مغان گوید سجاده بمی رنگین کن چرا که سالک راه و رسم منزلها بیخبر نباشد سعدی فرماید بیت لطیف و
کرم گستر کارساز + که دارای خلق ست و دانای راز + یعنی باریتعالی لطیف و کرم گستر و کارساز ست چرا که
دارنده خلق و دانای راز ست سوم کاف استفهام و آن برای طلب فهمیدن در آید و معنی
کدام پیدا نماید جامی فرماید بیت چه داند کس که چندین درچه کار اند + همه تن رو شده رو در که آرند + یعنی
از مصرع ثانی ست یعنی همه تن رو شده رو در کدام آرند سعدی در گلستان گفته لقمان را گفتند
حکمت از که آموختی یعنی از کدام کس آموختی چهارم کاف استفهام نفی و آن این ست که
استفهام کرده نفی کند چنانچه سعدی در گلستان فرموده + مصرع + پدر کوتاه خردمند به که نادان
بلند یعنی نادان بلند بهتر نیست کوتاه خردمند بهتر ست نیز او گوید بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی + که از
دست قهرش امان یافتی + یعنی اگر پروردگار به پیشه جفا بشتافتی کسی از دست قهر او امان نیافتی نیز
او گوید بیت بامرش وجود از عدم نقش بست + که داند جز او کردن از نیست هست + یعنی از نیست
هست کردن سوای باریتعالی کسی نداند پنجم کاف مبالغه و آن معنی بلکه که برای زیادتی صفت
یا هجو موضوع ست پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت نه هر جای مرکب توان تاختن + که جاها
سپر باید انداختن + یعنی هر جا اسپ نتوان تاخت بلکه بسیار جا سپر باید انداخت ششم کاف مفاجات
و آن معنی ناگاه پیدا کند چنانچه عرفی گوید بیت هر سوخته جانی که بکشمیر در آید + گر مرغ کباب ست که

با بال پر آید + غرض از مصرع ثانی ست یعنی اگر مرغ کباب ست ناگاه + با بال و پر درآید **و دیگر سه**
قسمست که در آخر الفاظ می آید **اول کاف تصغیر** که بعد اسم صفات درآید بمعنی خردیت یا
حقارت پیدا نماید چنانچه سعدی گوید **بیت** پیرمردی لطیف در بغداد + دخترک را بکفشدوزی داد +
مردک سنگدل چنان بگزید + لب دخترکه خون ازو بچکید + یعنی دختر صغیر و مرد حقیر **دوم کاف**
ترحم و آن بعد اسم برای ترحم درآید چون پسرک طفلک و دخترک و غیر آن **سوم کاف زائد** و آن
بعد اسمیکه در آخر او واو معروف باشد درآید چون زلو و زلوک کرمی ست که خون از جسم کشد آزاد بلند
جوک گویند و پیستو و پرستوک نام طایریست که پشت و دم سیاه و سینه سفید و منقار سرخ باشد و در
[illegible] آشیانه سازد و پارسیان نیز بحذف واو و سکون تای منقوط استعمال کرده اند چون
پرستک چنانچه سراج الدین راجی گوید **بیت** بقصر جاهش از بهر پرستک + کنند از شهپر سیمرغ
کاتک **و هرگاه لفظ است** بعد کاف استفهام پیوندد الفش یا بدل گردد و های مختفی حذف
شود چون کیست **و نیز هرگاه** را که علامت مفعول یا اضافت ست چنانچه **بیانش در بحث** حروف
مرکبه خواهد آمد با کاف پیوندد های مختفی بیفتد چون کرا **و کاهی بجای** جیم بدل شود چون شاماکچه و
شاماچه یعنی سینه بند زنان که آنرا اهل هند انگیا خوانند بدانکه لام مهمله از خواص دست که برای مهمله
بدل شود چنانچه بالا گذشت **بدانکه میم مهمله** چون در مصدرات پارسی به اول صیغه امر **مفتوح واقع**
شود آن را پارسیان میم نهی گویند چون مرو از رفتن و مگو از گفتن و میا از آمدن و مخور از خوردن **و**
هرگاه در اول الفاظ عربی مفتوح واقع شود برای ظرفیت باشد چنانچه مظهر و مرجع و مطلع و
مقطع و غیر آن یعنی جای ظهور و جای رجوع و جای طلوع و جای قطع **و این حرف در** آخر افعال
و اسمای پارسی پنج قسم می آید **اول میم متکلم** و آن بعد صیغهای ازمنه ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال آید
چنانچه کردم و کردیم و می کنم و میکنیم و خواهم کرد و خواهیم کرد **دوم میم اضافت** و آن بعد مضاف بتغیر اضافت
درآید و معنی من پیدا نماید چنانچه دستم بگیر و عرضم بپرداز و دیدنم دار و از سخن گفتنم مرنج یعنی دست من بگیر و عرض من بپرداز
و دیدن من دار و از سخن گفتن من رنجیده مشو جامی گوید **بیت** ز شعرم خامه انگشت را شکر زبان کن + ز عطرم نامه را عنبرفشان
کن یعنی از شعر من خامه را شکر زبان و از عطر من نامه را عنبرفشان کن + سعدی فرماید **بیت** چو
[illegible] آید درست از قلم + مرا از همه حرف گیران چه غم + یعنی اگر حرف من از قلم درست بیاید از همه

همه حرف گیران مرا هیچ غم نیست **وگاهی این میم اضافت** لفظ بعد خود را مضاف
سازد + چنانچه جامی فرماید **بیت** ز کلکم گر جهد حرف خطائی + گران پیش آیدم چون وجرائی + خط
عفو مرا بران حرف خطا کش + چو کلکم زان میفکن در کشاکش + غرض از بیت ثانی ست یعنی خط عفو بران
حرف خطایم بکش **دوم** در آخر لفظی که های مختفی باشد و بعد آن میم اضافت در آید همزهٔ مفتوح قبل
آن میم زیاده کنند چنانچه ای قاصد نامه ام ببر و ای کاغذ جامه ام بیار یعنی نامهٔ من و جامهٔ من **سوم میم**
مفعول و آن بعد اسما و افعال معنی مرا پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید + **بیت** خدایا تو بر کار خیرم
بدار + وگرنه نیاید ز من هیچکار + یعنی ای خدا تو بر کار خیر مرا بدار و گرنه از من هیچکار نیاید جامی گوید +
بیت چو غنچه یکدلم گردان درین باغ + چو لاله کن نشانمندم بیک داغ + یعنی درین باغ مانند
غنچه مرا یکدل بگردان و از یکداغ مانند لاله مرا نشانمند بکن **چهارم میم تعین تعداد** و آن بعد اسم
اعداد در آید و حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم و دوم و سوم و چهارم و غیر آن و این میم را بعضی
جا میم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی یک را یک کننده و دو را دو کننده و سه را سه کننده **پنجم میم اثبات**
فعل که بعد اسم در آید و معنی هستم پیدا نماید چنانچه بیمارم و ناچارم یعنی بیمار هستم و ناچار هستم سعدی
فرماید **بیت** نه کشور کشایم نه فرمان دهم + یکی از گدایان این درگهم + یعنی نه کشور کشا هستم نه فرمانده
هستم یکی از گدایان این درگه هستم جامی فرماید **بیت** دهی وعده کزین پس کام یابی + وزان آرام
جان آرام یابی + بدین وعده بغایت شادمانم + ولی گر بخت بد باشد چه دانم + غرض از مصرعه
اول بیت ثانی ست یعنی ازین وعده نهایت شادمان هستم **بدانکه نون معجمه** مفتوح در اول
الفاظ برای نفی واقع شود و به کلمهٔ دیگر متصل نگردد و های مختفی یا یای تحتانی یا الف در آخرش برای
اظهار فتح پیوندد چون نه و نی و نا و هر گاه لفظ است بآن پیوندد الف هست بیا بدل شود و
های مختفی بیفتد چنانچه نیست اما نون نفی بسه قسم در اول افعال می آید یکی **متصل الفعل** چون نکرد و نمی کنند
و نکند و نخواهد کرد و غیره سعدی فرماید **بیت** ندیدم کسی سرگران از شراب + مگر هم خرابات دیدم خراب +
جامی فرماید **بیت** نه بینم پخته زین بزم خامی + که باشد بر کفش زان باده جامی + **دوم منفصل الفعل**
سعدی فرماید **نظم** نه گردن کشان را بگیرد بفور + نه عذر آوران را براند بجور + نه بر اوج ذاتش پرد مرغ
وهم + نه در ذیل وصفش رسد دست فهم + یعنی بر اوج ذات او مرغ وهم نه پرد و در دامن صفت او دست

فهم نرسد جامی فرماید **بیت** نه بر دندان از دکوبی رسیده + نه از خوردن گلو رنجش کشیده + یعنی بر دندان
از دکوبی نرسیده و گلو از خوردن و رنجی نکشیده **سوم نون نفی اثبات** که اول نفی کرده اثبات
کند چنانچه ای بیحیا ترا بار بار منع نکرده ام که این کار مکن یعنی منع کرده ام سعدی فرماید **بیت** ندانی که
غله برداشتن + که سستی بود تخم ناکاشتن + یعنی وقت غله برداشتن که تخم ناکاشتن سستی بود دانی و این
حرف بر دو قسم در آخر الفاظ در آید + اول نون غنه دوم نون مصدر **اما نون غنه** بر دو قسم
و آن هر دو ساکن **یکی آنکه** در آخر کلمه بعد حرف علت در آید چنانچه چنان و چنین و چون و جهان و جنین و جنون **دیگر آنکه**
درمیان کلمه بعد الف واقع گردد چون نشاند و جهاند و ماند و راند و غیر آن **نون مصدر** و آن بعد
تاء منقوطه مفتوحه یا دال مهمله مفتوح در آید چنانچه رفتن و بستن و آمدن و کشادن و غیر آن **بدانکه**
واو با تازی بدل شود چون نوشت و نبشت و نورد و نبرد و ویران و بیران و غیر آن و آنرا
هفت قسم است **اول واو معروف** و آن این ست که ضمهٔ خالص بران قرار گیرد و بتلفظ خوب
ظاهر شود چنانچه معروف و مشهور و ضرور و قبول و فضول و غیر آن **دوم واو مجهول** و آن این است
که ضمهٔ خالص بران نباشد چون بوش و گوش و شور و گور و غیره قدما اکثر واو مجهول را با واو معروف
قافیه ساخته اند **سوم واو عطف** که درمیان دو فعل یا دو اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت و خورد و خفت
و کتاب و کاغذ و دوات و قلم و غیره **چهارم واو معدوله** و آن بعد تاء و دال و جیم پارسی در آید چنانچه
تو و دو و چو و این واو که ضمهٔ خود عدول کرده بحرف ماقبل میدهد و هر حرف ماقبل او بضمه خوانده شود
ازین سبب پارسیان واو معدوله نامیده اند و در اشعار بتلفظ ظاهر نمیگردد چنانچه سعدی فرماید **بیت**
تو نا کرده بر خلق بخشایشی + کجا بینی از دولت آسایشی + دو کس را که باشید بهم جان و هوش + حکایت
کنانند و لبها خموش + چو بینی پسند آیدت از هزار + بمردی که دست از تعنت بدار + **واو خورم**
و خوش و خور و نوش و خوردن و غیره نیز بحساب واو معدوله است **پنجم واو اشمام ضمه** و آن آنست
که ماقبلش خای مفتوحه و مابعدش الف باشد چنانچه خواید و میخواهد و بخواهد و بخواه و خوان و خوانچه و خواب
و خواجه و خوارزم و غیر آن **ششم واو تصغیر** که در اواخر اسما معنی خرد بیت پیدا کند چنانچه شاعری گفته
برمن نظری نمی کند ای پسرو چشم خوش تو که آفرین باد بر و + **هفتم واو زاید** که در اول الفاظ در آید و
هیچ معنی پیدا نماید فردوسی گوید **بیت** ببینم که تا اسپ اسپندیار + سوی خانه آید همین یا سوار + و یا

ویا بارهٔ رستم جنگجو بآخر نهد بر خداوند برو یعنی واو در مصرع اول بیت ثانی زائد ست **بدانکه های**
هوز دو قسم ست اول های ملفوظی که بتلفظ آشکارا شود چون شاه و ماه و راه و بیشه و پیشه و تیشه و کوه
و کره و گروه و انده و غیره **دوم های** مختفی که بتلفظ خوب ظاهر نگردد چنانچه نامه و خامه و جامه و غیره
و آنرا شش قسم ست **اول های مختفی لیاقت** که در آخر اسماء در آید و معنی لیاقت پیدا نماید
چنانچه شاهانه و سپاهانه و مردانه و زنانه و هر کاره و ناکاره یعنی لائق شاهان و لائق سپاهان و لائق مردان
و لائق زنان و لائق هر کار و لائق کار نیست **دوم های مختفی نسبت** و آن این ست که
برای نسبت واقع شود چنانچه شاهنامه و سکندرنامه نسبت نام شاه و نسبت نام سکندر و غیره **سوم**
های مختفی اسمیت که در آخر اسما بطریق جوهر کلمه در آید و هیچ معنی پیدا نماید چون سایه و پایه و
مایه و لاله و پیاله و غیر آن **چهارم های مختفی** فعلیت و آن آنست که جوهر کلمهٔ افعال باشد چون
خنده و گریه و غیر آن **پنجم های مختفی** مفعول و آن در آخر صیغهٔ ماضی مطلق در آید و معنی مفعول پیدا
نماید چون گفته و رفته و نوشته و غیره یعنی گفته شده و نوشته شده است **ششم های مختفی** علت
و آن آنست که برای فاعلیت در آید چون رونده و گوینده و جوینده و پوینده و غیر آن **و در آخر**
اسمای ذیحیات که های مختفی بود اگر آنرا از الف و نون جمع کنند های مختفی را بکاف پارسی
بدل نمایند چون بنده و بندگان و زنده و زندگان و رونده و روندگان و خورنده و خورندگان و غیر آن **و در آخر**
اسمای غیر ذیحیات که های مختفی بود اگر آنرا از ها و الف جمع سازند های مختفی را حذف نمایند چون
جامه و جامها و خامه و خامها و نامه و نامها و اگر آنرا **بقاعدهٔ عرب از الف و تا** جمع سازند
های مختفی را بجیم تازی بدل نمایند چون پروانه و پروانجات و میوه و میوجات و نوشته و نوشتجات و
کارخانه و کارخانجات و غیره **و گاهی این حرف** برای تحسین کلام نیز می آید و هیچ معنی پیدا نماید
چون فلان رفته و هیچ نخورده یا فلان دلبرده و دلداری نکرده سعدی فرماید **بیت** بلند اخترت
عالم افروخته * زوال اخترت دشمنت سوخته * یعنی اختر بلند تو عالم افروخته و اختر زوال تو دشمن ترا
سوخت **بدانکه لای نافیه** که آنرا عوام الناس لام الف نامند در عبارت عربی برای نهی آید
چون لا تضرب مزن تو کیم و دولا تصرف خرج مکن تو کیم **و بدانکه خط منحنی** که بهمزه معروف ست
در عبارت نحو رشتی مقرر نیست **گاهی** بواو و گاهی **بالف** و گاهی بیا بدل شود **در عبارت**

عبارت پارسی بکسی حرف متصل نمیشود مگر منفصل و های مختفی در آخر لفظیکه باشد بغیر اضافت
در آید آن را سه قسم است اول **اضافت** بیانی چون خندهٔ معشوق و گریهٔ عاشق خنده و گریه مضاف
معشوق و عاشق مضاف الیه سعدی فرماید **بیت** ادیم زمین سفرهٔ عام اوست + برین خوان یغما چه
دشمن چه دوست + **دوم** اضافت توصیفی چنانچه جامهٔ زرین و خامهٔ رنگین جامه و خامه موصوف زرین و
رنگین صفت **سوم اضافت** تشبیهی چنانچه جامهٔ رضا و خامهٔ قضا یعنی رضا که مانند جامه و قضا که
مانند خامه سعدی فرماید **بیت** تامل در آیینهٔ دل کنی + صفائی بتدریج حاصل کنی + یعنی دل مانند
آیینه و صفائی وجه تشبیه جامی گوید **بیت** الهی غنچهٔ امید بگشای + گلی از روضهٔ جاوید بنمای + غرض
از مصرعهٔ اول است یعنی امید مانند غنچه و وجه تشبیه بستگی **وگاهی بتغیر یای وحدت** در آید
و معنی یک پیدا نماید چنانچه انبهٔ بدرخت نیست یعنی یک انبه بدرخت نیست سعدی فرماید **بیت**
ز ابر افکند قطرهٔ سوی یم + ز صلب آورد نطفهٔ در شکم + یعنی یک قطره طرف دریا از ابر افکند و یک نطفه
از صلب در شکم آورد **وگاهی بتغیر یای اثبات** در آید و معنی هستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانهٔ یعنی
دیوانه هستی تو سعدی فرماید **بیت** اگر بندهٔ سر برین در بنه + کلاه خداوندی از سر بنه + یعنی اگر بنده هستی تو
سر برین در بنه **وگاهی بتغیر یای مضمر** در آید و معنی آن پیدا نماید چنانچه بندهٔ که در بندگی
مقبول است یعنی که آن بنده و گرسنهٔ که از گرسنگی بمیرد یعنی آن گرسنه سعدی فرماید **بیت** نبینی در
ایام او رنجهٔ + که نالد ز بیداد سر پنجهٔ + غرض از مصرعهٔ اول است یعنی در ایام او رنجه نبینی که از بیداد یک سر پنجه
بنالد و **یای معروف** در آخر الفاظیکه باشد نیز بتغیر اضافت مانند اقسام سابق بالای آن
در آید تفصیل و تقسیم آن ضرور ندارد **بدانکه یای مثناة تحتانی را سه قسم است اول**
یای معروف و آن این است که ما قبل او کسرهٔ خالص باشد یعنی خوب ظاهر شود چون امیر
و فقیر و تیر و سیر و دید و شنید و غیر آن **دوم یای مجهول** و آن این است که ما قبل آن کسرهٔ
خالص نباشد چون بیش و پیش و تیغ و میغ و شیر و سیر **سوم یای وحدت** که [illegible] در آید
و معنی یک پیدا نماید چون امیری و فقیری و شاهی و گدائی یعنی یک امیر و یک شاه و یک گدا
سعدی فرماید **بیت** پادشاهی پسر بمکتب داد + لوح سیمینش در کنار نهاد + یعنی یک پادشاه پسر
او گوید **بیت** که بر خاطر پادشاهان غمی + پریشان کند خاطر عالمی یعنی یک غم که بر خاطر [illegible]

دشاہان باشد پریشان خاطریک عالم کند **چہارم یای نسبت** وآن بعد اسمیکہ درآید نسبت
بآن اسم نماید چون زبان پارسی کلام عربی یعنی نسبت زبان بپارس ست ونسبت کلام بعرب
وہمچنین ہندوستانی وخراسانی وغیرہ **ودر آخر اسمیکہ ہای مختفی** باشد یای نسبت
بآن پیوندد وہای مختفی را حذف کنند چون بنگالی وکلی بمعنی باشندہ بنگالہ وباشندہ کلہ **پنجم یای
مصدر** وآن اینکہ اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی درآید ومعنی شدن وکردن پیدا نماید چنانچہ دلجوئی و
عیب گوئی وفیض بخشی وزرریزی بمعنی دلجستن وعیب گفتن وفیض بخشیدن وزرریختن **ششم
یای خطاب** واحد حاضر وآن بعد افعال ازمنہ ثلثہ درآید ومعنی تو پیدا نماید چنانچہ کردی وکردی
کردہ بودی وکردہ باشی میکردی ومیکنی وخواہی کرد سعدی فرماید **بیت** تا مل در آئینہ دل کنی
صفائی بتدریج حاصل کنی **ہفتم یای تنکیر** کہ برای غیر معین درآید چنانچہ کسی گفت نام آن
معین نیست ویکی ازان میان گفت یعنی ازان میان یک شخص گفت کہ نام او معلوم نشد سعدی فرماید **بیت**
یکی دیدم از عرصۂ رودبار + کہ پیش آمدم بر پلنگی سوار + یعنی از عرصۂ رودبار یکی کہ نامش معین نیست دیدم کہ
پیش من بر پلنگی سوار شدہ درآمد **ہشتم یای فاعلیت** وآن معنی فاعل پیدا کند چنانچہ تحجی وجہلی
یعنی حجت کنندہ وجہل کنندہ **نہم یای مضمر** وآن اینست کہ معنی لفظ آن پیدا نماید چنانچہ گوناگون نمایش
مر داور را یعنی آن داور را وستایش ونیایش مر خدا را یعنی آن خدا را وبعد یای مضمر کاف تفسیری درآید چنانچہ سعدی
فرماید **بیت** عزیزیکہ ہر کز درش سر بتافت + بہر در کہ شد ہیچ عزت نیافت + یعنی آن عزیز کہ ہر کہ از درگاہ او سر
بتافت بہر در کہ رفت ہیچ عزت نیافت + **دہم یای تعظیم** کہ بعد اسم درآید و
معنی عزت وحرمت پیدا نماید چنانچہ فلان مردیست یعنی مرد بزرگ ست وفلان شخصی ست یعنی
شخص بزرگ ست **یازدہم یای لیاقت** کہ بعد مصدر درآید ومعنی لیاقت پیدا نماید چنانچہ
این کار کردنی ست واین چیز خوردنی ست یعنی این کار لائق کردن ست واین چیز لائق خوردن
شاعری گوید **بیت** شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی + کشتنی سوختنی باشد وگردن زدنی یعنی
شمع اگر با تو دعوی نازک بدنی کند لائق کشتن ولائق سوختن ولائق گردن زدن باشد **دوازدہم
یای متکلم** کہ بعد اسم واقع شود ومعنی من پیدا نماید چنانچہ قبلہ گاہی وخدایگانی وخداوندی ومشفقی و
مکرمی یعنی قبلہ گاہ من وخدایگان من وخداوند من ومشفق من ومکرم من **سیزدہم یای استمرار** وآن

این بیت که بعد اسم صیغهٔ ماضی مطلق در آید بلکه خالص قبل او نگردد چنانچه کردی گفتی و خوردی و بردی و
خفتی سعدی فرماید بیت اگر جفا بپیشه بشتافتی + که از دست قهرش امان یافتی + یعنی اگر خدا تعالی
بر پیشهٔ جفا می‌شتافت کدام کس از دست قهر او امان می یافت و بعضی این یا را یای تمنی
گفته اند مثال تمنی کاش در بتخانه من آمدی چه خوش بودی چهاردهم یای زائد و آن این است
که برای حسن کلام و موزونیت شعر در آید و هیچ معنی پیدا نماید سعدی فرماید بیت خدای راست مسلم بزرگی و
الطاف + که جرم بیند و نان برقرار میدارد + جامی گوید مصرع نه بینم پخته زین بزم خامی + شاعری گفته
مصرع کردی تو دل مرا فراموش یای لفظ خدای و خامی و کردی تو جوهر کلمه نیست زائد است در
اکثر کتب یای زائد دیده شده + پانزدهم یای فعلیت و آن اینکه بعد الفاظیکه در آخر آن های
مختفی باشد در آید و های مختفی بکاف فارسی بدل شود چون بنده و بندگی و زنده و زندگی و تشنه و
تشنگی و گرسنه و گرسنگی و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی و غیر آن و گاهی در آخر بعضی الفاظ که بعد
موصوف بطریق صفت واقع شود نیز در آید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی و راست
و راستی سعدی فرماید بیت راستی موجب رضای خداست + کس ندیدم که گم شد از ره راست +
شانزدهم یای متکلم مع الغیر قبل میم متکلم بعد صیغهای ازمنهٔ ثلثه در آید و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون
کردیم و کرده بودیم و میکردیم و کرده باشیم و میکنیم و خواهیم کرد از کردن هفدهم یای اضافت
در آخر الفاظیکه الف یا واو ساکن باشد در حالت اضافت در آید چنانچه ثنای خدا و وفای عاشق
و جفای معشوق و کوی یار و موی گره دار و بوی عطر در اصل ثنا و وفا و جفا و کو و مو و بو بود چون درینجا
اکثر این الفاظ مضاف است بنا بران یای اضافت نامیده اند هیجدهم یای ندا که بعد
اسم منادی واقع شود و معنی یا پیدا نماید یوسفی گوید بیت الهی چون سپهرم سینه بگشای + دلم طوطی
کن آیینه بنمای + یعنی یا الله جامی گوید بیت الهی غنچهٔ امید بگشای + گلی از روضهٔ جاوید بنمای +
یعنی یا الله غنچهٔ امید بگشای و یای ندا در پارسی مختص بلفظ اله است و لفظ یا که ای برای ندا در عربی
موضوع است مختص نیست بیانش در بحث حروف مرکبه می آید بحث حروف مرکبه و آن سی
اسمیت یعنی دیگر پیدا نماید بدانکه با کلمه ایست که در پارسی برای مصاحبت در آید چنانچه فلان
با فلان رفت و فلان با فلان آمد تا کلمه ایست که در عبارت پارسی بیج [illegible]

تای انتهائیه که برای انتهای غایت درآید چنانچه از الف تا یا خواند و از عرب تا عجم سیر کرد دوم
تای ابتدائیه و آن بمعنی ابتدای مدت پیدا نماید انوری گوید بیت تا عشق تو در سینه مکان
کرد کرا جا + کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا + یعنی از روزیکه عشق تو در سینه مکان کرد در وی
جای دیگران نیست چرا که در آفاق بیک شهر دو راجا که دیده آشفته گوید بیت افتاد تا بعارض آن
گلعذار چشم + مائل بگریه می شودم در بهار چشم + یعنی از روزیکه چشم بر عارض آن گلعذار افتاد چشم من
دیگر بار مائل در بهار می شود سوم تای زنهاریه و آن برای آگاهی و خبرداری درآید سعدی
فرماید بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی + که گر کار بندی پشیمان شوی + غرض از مصرع اول
یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی + فرد هوش دار و مگذر از ضبط فضول تا نپنداری که این
ره سرسری ست + یعنی هرگز مپندار چهارم تای علت و آن بمعنی سبب و واسطه پیدا
کند سعدی میفرماید بیت تا مرد سخن نگفته باشد + عیب و هنرش نهفته باشد + سبب پوشیدگی عیب
و هنر نگفتن ست جامی گوید بیت ولیکن کرد با خود حیله سازی + که تا گیرد ز یعقوبش بخود باز +
سبب حیله سازی یوسف را باز گرفتن سعدی میفرماید بیت بیا تا درین شیوه چالش کنیم + سر خصم را
سنگ بالش کنیم + سبب آمدن چالش کردن و سر خصم را سنگ بالش نمودن ست پنجم تای دعائیه
و آن در محل دعائیه درآید و این قسم تا اکثر در اواخر قصائد مدحیه می آید چنانچه مؤلف گوید بیت
پروردگارا تا که تو مثل ماه نو + پیوسته در ترقی و تابانی آورد + دارد کسی که از تو بدل بغض و کینه + او را
مثال مه بنقصانی آورد + خا + امر خائیدن + را + کلمه ایست که در عبارت پارسی بچند وجه می آید
گاهی مفعول واقع میشود و آن این ست که بعد اسم درآید و معنی مفعول پیدا کند چنانچه
فلان را زدم یا او را کشتم جامی گوید بیت خرد را زو نموده دم بدم روی + هزاران نکته باریک چون
موی + بلی آن موزبان را شانه کرده + ز دندان شانه را دندانه کرده + درین هر دو بیت مفعول واقع
شده گاهی بعد میم که ضمیر واحد متکلم و بعد تو که ضمیر واحد حاضر واقع شود نیز معنی مفعول پیدا کند چون مرا و
ترا و گاهی برای علت و آن بعد که و چه که هر دو برای استفهام درآید واقع شود و با
مختفی بمعنی [illegible] برای پیدا کند چون کرا و چرا و گاهی بعد اسم نیز درآید و معنی برای پیدا کند
چنانچه بیت [illegible] ای فلک [illegible] بر من بگشای + بر روی من دری از مهر بگشای + حافظ فرماید

بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را + دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا + یعنی برای خدا + و گاهی
بتغیر اضافت در آید چنانچه سعدی فرموده که آنزا رهی در مصلحت تو دو بنا این بر خبث یعنی
روی آن در مصلحت تو دو بنیاد این بر خبث نیز او گوید بیت یکی باز را دیده بر دوخته + دگر دیده‌ها باز و بر سوخته
یعنی دو چشم باز دوخته شده جامی فرماید بیت جهت را مهره از ششدر رهانید + مکان را مرکب از تنگی جهانید
یعنی مهره جهت از ششدر رهانید و مرکب مکان از تنگی جهانید و گاهی برای استعلا می آید و معنی بر
پیدا نماید و این شاذ ست در نثر دیده نشده در نظم بعضی جا ملحوظ گردیده سراج الدینخان آرزو گوید بیت
شور آمد او می برد از جا مرا + میکند برپا قیامت هر صدای پا مرا + یعنی هر صدای پا بر من قیامت برپا
میکند زا امر زائیدن هرگاه بعد اسم در آید معنی مفعول پیدا نماید چون هندوستان زا و ولایت زا یعنی
زائیده هندوستان و زائیده ولایت و ازین قبیل میرزا بمعنی زائیده میر + سین نام شهری ست
که از ا پارسیان چین گویند و معرب آن صین بکسر صاد مهمله شین امر نشستن بحذف نون بقاعده
ترخیم صاد سوره ایست مشهور بقرآن مجید ضاد جمع صد عین بمعنی چشم و چشمه و زانو و زر و ذات
و چشمه آفتاب و مال پیدا و دیده بان و جاسوس و گزیده هر چیزی و شخص و نفس هر چیز فا مترادف با چنانچه
فا او گفت فا او رفت بمعنی با او گفت با او رفت + قاف نام کوه در مشرق و مغرب جای طلوع و غروب
آفتاب ست جامی گوید بیت کشادی نافه طبع مرا ناف + معطر کن ز مشکم قاف تا قاف + سعدی فرماید
بیت چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در قاف قسمت خورد + کاف امر کافتن نون مخفف
کنون ها جمع ذیحیات و غیر ذیحیات ست چون مردها و اسپها و کتابها و کاغذها یا کلمهٔ تردید بمعنی ردگرد
و آن در محل شک می آید چنانچه جامی گوید بیت عارض ست این یا قمر یا لاله احمر ست این + یا شعاع
شمس یا آئینهٔ دلها ست این + چشم تو جادو ست یا آهو ست یا صیاد خلق + یا دو بادام سیه یا نرگس شهلا
ست این + درین غزل از اول تا آخر همین صنعت بکار برده و بسیار خوب گفته یعنی یک مشبه را با چند مشبه به
بنا بر شک تشبیه داده و قبل هر مشبه به لفظ یا در آورده

گل چهارم در تقسیم اضافات قاعده محمول بر قلب

بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسم ست اول اضافت بیانی دوم
اضافت موصوفی + سوم اضافت تشبیهی چهارم اضافت استعاری + اما اضافت بیانی

آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود چون روز جمعه و آن را هفت قسم ست اول اضافت
بیانی متکلم که در بیان کلام گوینده واقع گردد چنانچه پسر من و پدر من و سر من در اصل پسرم و پدرم و سرم
بود و این میم را پارسیان میم متکلم اضافت نامند زیرا که بتغییر اضافت می آید و معنی من پیدا نماید **دوم**
اضافت بیانی متکلم مع الغیر و آن بعد مضاف لفظ ما که در پارسی برای متکلم مع الغیر موضوع
ست بجای مضاف الیه در آید چنانچه سلام ما و پیام ما **سوم اضافت بیانی مخاطب** که بعد
مضاف لفظ تو که ضمیر مخاطب ست بجای مضاف الیه در آید چنانچه پدر تو و پسر تو و سر تو و در تو
در اصل پدرت و پسرت و سرت و درت بود و این تا را پارسیان تای خطاب اضافت خوانند
چراکه بتغییر اضافت واقع میشود و معنی تو پیدا می نماید **چهارم** اضافت بیانی مشار الیه و آن بعد مضاف
لفظ او که برای اشاره موضوع ست بجای مضاف الیه در آید چون پدر او و پسر او و سر او و در او در
اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود و این شین را پارسیان شین ضمیر اضافت میگویند چراکه
بتغییر اضافت می آید و معنی او پیدا می کند **پنجم اضافت بیانی** استفهام و آن آنست
که بعد مضاف فعلی یا اسمی بطریق طلب فهمیدن بجای مضاف الیه در آید چنانچه وقت خوردن
و هنگام نشستن و نوبت شام و رواج عام **ششم اضافت تخصیصی** آنکه لفظ عام را برای
لفظ خاص مضاف کنند تا فائده خصوصیت دهد و عمومیت مندفع شود چنانچه درخت انار و بیت
سعدی و غلام زید و اسپ عمرو **هفتم در بیان قانون اضافت** و آن نسبت کردن
لفظ اول را بجانب لفظ دیگر بطوریکه مخاطب را افاده صحت سکوت دهد لفظ اول را مضاف و لفظ ثانی را مضاف
الیه گویند و در آخر حرف مضاف مکسور خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو و **هرگاه مضاف**
الیه صفت مقدم بر مضاف و موصوف باشد آخر حرف هر دو را موقوف خوانند **و این قاعده**
را محمول بر قلب گویند چنانچه فیلخانه و شترخانه و جهان شاه و عالم شاه در اصل خانه فیل و
خانه شتر و شاه جهان و شاه عالم بود و سنبل زلف و عارض گل که در اصل زلف سنبل و گل عارض
بود و **هرگاه بعد مضاف** الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف و بعد مشبه ذکر مشبه به
چون اسپ زید پسر افتاد ۱۲ — یا رستم زال ۱۲
گردد حرف آخر مضاف الیه و صفت و مشبه موقوف خوانند و **هرگاه مضاف متعدد**
باشد [illegible] او را آخر بر همه اضافت کنند چنانچه اسپ و شتر و فیل عمرو و مضاف الیه اگر بیان مضاف

باشد آنرا اضافت بیانیه گویند چون روز جمعه و درخت خرما جمعه و خرما بیان افتاد و اگر مضاف الیه
مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون صندوق سینه و ناوک خدنگ یعنی سینه مانند صندوق
و خدنگی که همچو ناوک است و اگر از ینها نباشد پس اگر ملابست درمیان مضاف و مضاف الیه
حقیقتا باشد آنرا اضافت حقیقی گویند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر محض اعتباری
باشد اضافت مجازی و استعاری نامند چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلا که هوش و فکر را شخص قرار داده
اثبات سر و قدم نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار میباشد خاصه در شعر متاخرین که تازه مضمون
شهرت یافته در آخر الفاظیکه های مختفی باشد اضافت آن بخط منحنی رقم سازند چنانچه گریهٔ عاشق
و خندهٔ معشوق و بندهٔ چالاک و غیر آن اما اضافت موصوفی و آن نیز هفت قسم است (ای بالای ها همزه نگارند ۱۲)
اول اضافت موصوفی مجرد چنانچه سخن درشت و قول درست و زهر قاتل و مردم قابل و غیر آن دوم
اضافت موصوفی نفی آنست که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل نفی در آید و آن
بدو وجه می آید یکی از با و یا چنانچه مردم بی هنر و مرغ بی پر و درخت بی بر و بام بی در و مجلس بی [illegible]
و چشمهٔ بی آب و موج بی قیل و صاحب بی [illegible] و کیل و خانهٔ بی چراغ و لالهٔ بی داغ و طفل بی پدر و انسان بی زر
دیگر از نون و الف چنانچه مصاحب نادان و منیب نابینا و دوست نادان و یار نامهربان
سوم اضافت موصوفی بیان حال موصوف بعد صفت واقع کرد چنانچه یار شیرین گفتار
و اسپ تیز رفتار و بندهٔ درست اعتقاد و پسر سعادت نهاد یعنی یاری که گفتار او شیرین و اسپی که
رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست و پسری که نهاد او سعادت باشد چهارم اضافت موصوفی
ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود و آن را دو قسم است
یکی مرکب از اسم و صیغهٔ امر چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین و یار دلنشین و درویش حق گو
و صاحب غریب پرور و حاکم داد گستر و معشوق دلجو و شاعر شیرین گو و غیر آن دیگر مرکب از اسم و کلماتیکه
افادهٔ معنی فاعل دهد چون مند و ور و گر و گار و گین و ناک چنانچه فرزند سعادتمند و مردم کینه ور و ستمگار و مرد
عالم پرهیزگار و معشوق خشمگین و عاشق غمناک و غیر آن پنجم اضافت موصوفی تشبیهی آن بود
که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل تشبیهی شوند و اسم فاعل تشبیهی آنست که بمعنی مشبه
اسمی بطریق مشبه به در آید چنانچه معشوق گلعذار و یار [illegible] مزاج و مردم سنگدل و [illegible]

یعنی معشوقی که عذار او مانند گل و یاری که مزاج او مانند آتش و مردمی که دل او مانند سنگ و دلبری
که چهرهٔ او مانند پری باشد **ششم اضافت موصوفی نفی ترکیبی** آن باشد که بعد موصوف
بجای صفت اسم فاعل ترکیبی مع کلمهٔ نا که برای نفی موضوع است درآید چنانچه پسر ناسعادتمند
و عالم ناپرهیزگار و خداوند ناقدردان و یار نامهربان یعنی پسر که سعادتمند و عالمی که پرهیزگار و خداوند
که قدردان و یاری که مهربان نیست **هفتم اضافت موصوفی صفتان** آن باشد که بعد
موصوف دو صفت یا زیاده باشد کسرهٔ صفت اول بر همه کفایت کند چنانچه صاحب مشفق مهربان
و خداوند مردم شناس روشن قیاس + و درویش حق گزین حق بین + و رفیق تندخوی عیب جو
سعدی فرماید **بیت** خداوند بخشندهٔ دستگیر + کریم خطابخش پوزش پذیر + خداوند و کریم موصوف
بخشنده و دستگیر و خطابخش و پوزش پذیر صفت **اما اضافت تشبیهی** و تشبیه در لغت بمعنی
برابر کردن یعنی فلان چیز برابر فلان چیز است بیان این شرح وار بگل اول گلزار چهارم می آید
اضافت تشبیهی آنست که بعد مشبه ذکر مشبه به گردد و حرف آخر مشبه به را مکسور خوانند و آن
کسره را اضافت تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه حلم یعنی علم مانند دریا و حلم مانند کوه بحر و کوه مشبه به و علم
و حلم مشبه و شربت مواصلت و آتش مهاجرت یعنی مواصلت مانند شربت و مهاجرت همچو آتش +
شربت و آتش مشبه به و مواصلت و مهاجرت مشبه **اما اضافت استعاره** آنست که
بعد مستعار الیه ذکر مستعار منه کنند و حرف آخر مستعار الیه مکسور خوانند و آن کسره را اضافت استعاره
نامند چون کنار جهان و چشم آسمان کنار و چشم مستعار الیه و جهان و آسمان مستعار منه بیان این شرح ها
بگل دوم گلزار چهارم ارقام خواهد یافت **گل پنجم در تفسیر اماله و ترخیم و قاعدهٔ متفرقات**
و اسما و غیره بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله بکسر همزه تبدیل حروف علت است و ترخیم
حروف علت الف و یا و واو است
انداختن حرفی از کلمه خواه از اول باشد یا آخر و آن برای ضرورت شعر یا قافیه سعدی فرماید +
بیت [illegible] از بالا و شیب + خداوند دیوان روز حسیب + زهی ملک و دوران که سر در نشیب
پدر رفت و پای پسر در رکیب + نون نشیب را ترخیم کرده شیب گفته اگر نشیب میگفت شعر ناموزون
میشد و حسیب و رکیب [illegible] قاعدهٔ اماله جاری نموده چراکه در لفظ نشیب یا حرف ردف است
[illegible] در قافیه نشیب حساب و رکاب نشود ازین سبب الف حساب و رکاب را

بیای مجهول بدل کرده قافیه ساخته **قاعده متفرقات** و بیان اسما اینکه در پارسی اسم
هشت قسم ست **اول اسم ذات** و آن آنست که اسم دارد و جسم ندارد چون خشم و عقل و عشق
و هوا و بو و جان و غیر آن **دوم اسم صفات** و آن آنست که مجسم مع الروح باشد چون حیوان و
دواب و طیور و مور و وحش و غیر آن **سوم اسم اعداد** از یک تا ده + و از ده تا صد و از صد تا هزار
همچنین روز و شب و ماه و سال **چهارم اسم جمع** و آن آنست که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد
دارد چون مردم یعنی اگر گفته شود که مردم آنجا بسیار نیک ذات هستند فهمیده خواهد شد که همه مردم
و همچنین گفته میشود که فوج می آید یا میرود پس ازین معلوم میشود که در فوج مردمان و اسپان و فیلان
که هستند می آیند همچنان عالم و جهان و در محاوره میگویند که از ظلم و نا انصافی فلان عالم خراب شد
پنجم اسم جنس و آن آنست که بر قلیل و کثیر اطلاق گردد و باراده خود رفتن نتواند تا کسی نبرد چون
قلم و دوات و کتاب و کاغذ و غیر آن **ششم اسم ظرف** بفتح اول و ثانی بمعنی آوند و حوصله مجاز است
لهذا مردمان خفیف را کم ظرف و تنگ ظرف اطلاق میکنند و در عربی چون مسجد و مجلس و مطلع
و مرجع و غیر آن یعنی جای سجده و جای جلوس و جای طلوع و جای رجوع و در پارسی اسم
ظرف شش قسم ست **اول دان** چون قلمدان و پاندان و جزدان و خاصدان و غیر آن **دوم
کده** چون میکده و آتشکده و بتکده و غیر آن **سوم ستان** چون گلستان و بوستان و نیستان و
شبستان و دبستان و غیر آن **چهارم زار** چون نمکزار و کارزار و لاله زار **پنجم گاه** چون خوابگاه
و آرامگاه و بزمگاه و حربگاه و غیره **ششم خانه** چون فیلخانه و گاوخانه و غیر آن **هفتم اسم مصدر** و آن
دو قسم ست **یکی اصلی** که در آخر آن دن یا تن باشد چون آمدن و رفتن و غیر آن **دیگر** اسم مصدر
ترکیبی آن نیز دو قسم ست اول بعد صیغه ماضی مطلق لفظ ار در آرند چون گفتار و رفتار **دوم** آنکه
بعد صیغه امر شین معجمه در آرند و حرف آخر امر را مکسور خوانند چون دانش و کوشش و پوشش و غیر آن
این را حاصل بالمصدر نیز گویند **هشتم اسم فاعل** و آن نیز بر دو قسم [illegible] اصلی که مشتق
از مصدر بود چون گوینده از گفتن و رونده از رفتن و خورنده از خوردن و نوشنده از نوشیدن
دوم اسم فاعل ترکیبی آن هشت قسم ست اول آنکه بعد اسم صیغه امر در آرند معنی فاعل
پیدا نماید چون دستگیر و پوزش پذیر یعنی گیرنده دست و قبول کننده عذر [illegible]

سیم کسره و بذیر صیغه امر از گفتن و بذیرفتن دوم گار چون خدمتگار و پرهیزگار بمعنی خدمت کننده و پرهیز کننده
سوم گر چون ستمگر و آهنگر بمعنی ستم کننده و آهن سازنده چهارم مند چون دولتمند و خردمند بمعنی دارنده
دولت و دارنده خرد پنجم ور چون تاجور و هنرور بمعنی دارنده تاج و دارنده هنر و گاهی برای نسبت و افضا و کثرت
استعمال واو را ساکن کنند و ما قبلش مضموم خوانند چون مزدور و رنجور که در اصل مزدور و رنجور بود ششم
گین چون خشمگین و اندوهگین بمعنی دارنده خشم و دارنده اندوه هفتم ناک چون ستمناک و سوزناک
و غمناک و دردناک و غیر آن بمعنی ستم کننده و ملول کننده و غم کننده و درد کننده هشتم بان این
سوای معنی فاعلیت معنی محافظت نیز پیدا نماید چون فیلبان و شتربان و مهربان و غیر آن بمعنی نگاهدارنده
فیل و نگاهدارنده شتر و نگاهدارنده مهر قاعده ایجاز بدانکه فرق معنی ایجاز و اختصار و اقتصار این است
که ایجاز بمعنی کوتاه کردن سخن و اختصار کوتاه کردن و نزدیکترین راه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن
لفظ به بقای معنی و اقتصار کوتاه کردن و پی کسی رفتن و بر چیزی ایستادن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ
و [illegible] + و حرفی از جزو کلمه حذف کنند برای ضرورت شعر و فصاحت کلام آن را ایجاز نامند چون شاه
و شه و ماه و مه و کوه و که و فراموش و فرامش و خاموش و خامش و غیر آن سعدی فرماید بیت مگر
نعمت شه فرامش کنم + که بینم تباهی و خامش کنم + شه گردد آن مملکت عنقریب + کزو خاطر آزرده گردد
غریب + گلزار دوم متضمن بر دو گل گل اول در صنایع لفظی گل دوم
در صنایع معنوی بدانکه کلام بر دو نوع است یکی منظوم و دیگر منثور و آن هر دو نیز بر دو نوع
است حسن ذاتی و حسن صفاتی حسن ذاتی آنست که تعلق از امداد غیبی دارد که در فصاحت و بلاغت
و سلاست و متانت آراسته بود و محتاج حسن صفاتی نباشد و حسن صفاتی آنست که تعلق از علم دارد
یعنی شاعر یا منشی بی معلومات رعایت صنعت و تجنیس در عبارت نمی تواند کرد گل اول در صنایع
لفظی و آن آنست که در الفاظ بصنعت آراسته شود نه در معنی + و آنرا شانزده قسم است اول
تجنیس تام و آن آنست که در یک فقره یا در یک شعر دو لفظ متجانس که در نوع و عدد و
هیئت و نقطه متفق باشند و در معنی مختلف بوند آنرا دو قسم است یکی منفصل چنانچه سعدی فرماید
بیت اگر آینه روی بر تربتم + فروغ تجلی بسوزد تنم + دلارام در بر دلارام جوی + لب از تشنگی
خشک بر طرف جوی [illegible] شیخ رشید الدین وطواط گوید بیت ای چراغ همه بتان خطا + در ربودن دل تو [illegible]

نیست خطا + استادی فرماید بیت یک بوسه هرگزم لب سیمین بری نداد + گویا نهال عاشقی ما بری نداد + دیگر متصل چنانچه اشرف بن رامی فرماید بیت گل بر بستان سرنده یا مطرب خوش گوی گوی + شهر آشوب ما را بر کنار جوی جوی + رودکی گوید بیت ایا غزل سرای غزل سرای بدیع + بگیر چنگ بچنگ غزل سرای + دوم تجنیس ناقص آن آنست که دو لفظ متجانس که در کتابت متفق بوند و بحرکت و معنی مختلف چون عِلم و عَلَم و سِحر و سَحَر و مِهر و مُهر و رست و رُست و جست و جُست و آن هم متصل و منفصل ست مثال منفصل + قطران گوید بیت پیاده شود دشمن از اسپ و ست + چو باشی بر اسپ سعادت سوار + بر اسپ سعادت سواری و داری + بدست اندرون از سعادت سوار + اشرف بن رامی گوید بیت صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن + تا فراموش کنی محنت دور قمری + مثال متصل نیز اشرف گوید بیت ای دل اگه نبینی کز سکرت باد فنا + ناگه انگیزد غباری چون ز میدان گرد گرد + بیا بیا در ما بندار در خشک بیش روزگار + باده در ده تا فرو ریزم بروی درد درد + آبرو خدا لان ز مهر از قهر چون ریزان شود + هر که دارد جگر طاعت جان ز دست برد برد + سوم تجنیس زائد و آن آن باشد که دو لفظ متجانس حرفی کم و زائد باشد خواه در اول یا در وسط یا در آخر بود چون حال و محال و مال و جمال و برق و بیرق و نام و نامه و شب و شبه سعدی فرماید + اندکی جمال به از بسیاری مال اشرف گوید بیت کفر ست در طریقت ما کینه داشتن + آئین ماست سینه چو آیینه داشتن + چهارم تجنیس مرکب و آن آنست که یک لفظ مفرد و یک لفظ مرکب در کتابت و تلفظ متفق باشد و بمعنی مختلف چنانچه باز آرد و باز ار اول اسم مفرد و ثانی مرکب یعنی باز اسم و آر صیغه امر از آوردن ست میر شمس الدین فقیر گوید بیت گر شمع شد بجلوه پروانه کند + بر آتش او ز دور پروانه کند + فریاد ز شمع من که در آتش عشق + پروانه صفت سوزم و پروانه کند + سرو بالائی که دارد بر سر سبز آفتاب + آفت دلهاست و اندر دیده نازان آفت آب + استادی فرماید بیت صبر را بو حاجت ست چون من [illegible] نیک و بد را + در محفل تو قامت من راست شود + گر راست کنی بلند قد را قدر [illegible] پنجم تجنیس [illegible] گردان را تجنیس مزدوج نیز خوانند و آن چنان ست که دو لفظ متجانس [illegible] یکی [illegible] دو یک حرف اول آورده شود چون زار و زار [illegible] و بیمار رشید الدین [illegible] گوید [illegible]

افتاد مرا با دل مکار تو کار + افکند درین غم دو گلنار تو نار + من مانده خجل به پیش گلزار تو زار + با اینهمه
در دو چشم خونخوار تو خوار + ششم تجنیس مطرف آن آنست که دو لفظ متجانس بهمه حروف متفق بود
الا حرف آخر چون بار و باد و شراب و شرار و بهار و بهاد چنانچه امیر معزی گوید بیت از شراب لعل
بودی بادساران را شراب + وز طعان رمح بودی خاکساران را طعام + هفتم تجنیس خط و آن
آنست که بکتابت دو لفظ متجانس متفق بود و در تلفظ و معنی مختلف چون مشکین و مسکین و تاخت و
باخت و خواب و جواب و بوم و یوم وغیره سعدی فرماید بیت عزیزی که هر کز درش سر بتافت + بهر در که
شد هیچ عزت نیافت + بتافت نیافت تجنیس خط است قدر شخصی بمعشوق خود میگوید که تو مشکین خالی من
مسکین حال + خلیفه شاه محمد در تعریف بلده قنوج دو فقره بتجنیس خط بسیار خوب نوشته و او مشکل کی
داد و آن این ست که هنگام طالب علمی بلده قنوج که بدیده تنگ ظرفان خرده بین شکل قبوح
می در آید بچشم دانادلان سخن آفرین صورت فتوح می نماید قبوح و فتوح را بنابر تجنیس خط قنوج [illegible]
هشتم ترصیع که معنی آن در لغت نشانیدن جواهر بجزی و سخن را بخش بخش کردن در در
وردی برابر + و در اصطلاح ارباب این صنعت که در فقره یا در بیتی چند الفاظ که هموزن و حرف
روی متفق باشند آنرا مرصع گویند چنانچه در کوی او گذر و بر روی او نگر سعدی فرماید عاقلی را پرسیدند
که نیک بخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت
منطقی گوید بیت بر سخاوت او بیل را بخیل شمار + بر شجاعت او بیل را ذلیل انگار + جامی فرماید بیت
ز شعرم خامه را شکر زبان کن + ز عطرم نامه را عنبر فشان کن + رشید الدین وطواط گوید بیت ای منور
بتو نجوم جلال + وی مقرر بتو رسوم کمال + بوستانی ست صدر تو ز نعیم + آسمانی ست قدر تو ز جلال + خدمت
تو مقبول دولت + حضرت تو مقبل اقبال + تیره پیش فضائل تو نجوم + خیره پیش شمائل تو شمال + در
شهامت ترا نبود نظیر + در کرامت ترا نبوده همال + این قصیده بسکه دراز از اول تا آخر مرصع ست
نهم سجع و آن سه قسم ست اول سجع متوازی و آن باشد که دو لفظ یا زیاده ازان در نظم یا در نثر آورده
شود که بوزن و تعداد حروف روی متفق باشند چنانچه کوی باخته و اسپ تاخته دوم سجع مطرف
و آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شوند که بروی متفق باشند و بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه
فقیر را الم بسیارست و [illegible] سوم سجع متوازن و این اکثر در شعر اتفاق افتد و آن شعرا

موازنه گویند که از اول تا آخر بیت الفاظی که بوزن و عدد و حروف متفق باشند و بحرف روی مختلف
چنانچه **بیت** شاهی که رخش او را نصرت بود دلیل + شاهی که تیغ او را دولت بود فسان + اندر دم
سنانش نزده تکسلد یقین + واندر دم یقینش پر بفگند گمان + **دهم مقلوب** از جمله صنائع که در نظم
و نثر شاعر و منشی بکار برند و بدیع و غریب پندارند و بر ذو طبیعت شاعران و دبیران دلالت کند
مقلوب بمعنی آن زیر و زبر گردانیدن حروف خواه از اول خواه از اوسط خواه از آخر و آن چهار قسم است اول
مقلوب بعض و آن چنان است که در نظم یا در نثر الفاظ چند آورده شوند که در بعض حروف آنها تقدیم و تاخیر
بود چون نگاه و گناه و سیر و سر و علم و عمل و مکر و کمر و مانند آن رشید الدین وطواط گوید **بیت** از آن جادو آ
دو چشم سیاه + دلم جاودانه عدیل عناست + **دوم مقلوب کل** و آن آنست که الفاظی که با آنها
تقدیم و تاخیر همه حروف از اول تا آخر بود در نثر یا در نظم آورده شود چون روز و زور و گنج و جنگ و شیر
و ریش جامی گوید **بیت** دلا تا کی درین کاخ مجازی + کنی مانند طفلان خاک بازی + کاخ و خاک
درین بیت مقلوب کل واقع شده **سوم مقلوب مجنح** و آن مانند مقلوب کل است اما
فرق آنست که یکی در اول مصرع اول و دیگر در آخر مصرع ثانی باشد شاعری گوید **بیت** داد غفلت
روزگارم را بباد + داد داد از دست غفلت داد داد + احمدی سندلی گوید **بیت** رام گردد نگار من
با من + نبود همیشه اگر آن مار + منکه افتاده ام بوادی درد + گر نخوانم ترا دگر چکنم + شیخ شمس الدین گوید
بیت رام شد دل بآن بت طرار + لبش افسون کرست و زلفش مار + **چهارم مقلوب**
مستوی آنست که در نظم یا در نثر الفاظ چند مرکب شوند که هرچه از خواندن راست حاصل آید همان
از خواندن واژگونه بر آید چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که مرادی دارم جواب داد برآید یارب +
امیر خسرو فرماید **بیت** شکر بترازوی وزارت برکش + شو همره بلبل بلب هر مهوش + **یازدهم**
اشتقاق که دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در نثر یا در نظم در آید چون گوینده و گوید
از گفتن و رونده و رود از رفتن و غیر آن + شاعر گوید **بیت** بقتلم آید آن و الله نیم جانم
که طفل ست او چه بیند کشته ام ترسد از آن ترسم + **دوازدهم** رد العجز علی الصدر آنست که در اصطلاح
شعر لفظ اول مصرع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ اول مصرع ثانی را ابتدا
نامند و لفظ آخر را ضرب و عجز گویند و الفاظ متوسط هر دو مصرع را حشو گویند و این صنعت را الهام

اقسام و انواع ست یکی آنکه لفظیکه در صدر بیت مذکور شود در عجز نیز اعاده کنند دیگر آنکه لفظی که در عروض ذکر گردد بعینه در ابتدا مذکور شود چنانچه سعدی فرماید **بیت** محیط است علم ملک بر بسیط + قیاس تو بروی نگردد محیط + نگهدار ما را از راه خطا + خطا در گذار و صوابم نما + رشید الدین وطواط قصیده گفته که از اول تا آخر همین صنعت ملوست چند بیت آن این ست **نظم** قرار دل من ربود آن نگار + بدان عنبرین طرهٔ بی قرار + نگار ست خسارهٔ من بخون + ز هجران رخسارهٔ آن نگار + خمار ست در سر مرا بی شراب + در اندوه آن نرگس پر خمار + کنار من از دوست یا شد تهی + فراز آید از خون دیده کنار + شمار غم او ندانم از آنکه + برون شد غم او ز حد شمار + اگر این الفاظ مع تجنیس واقع شود زیباتر بود چنانچه شمس الدین فقیر فرماید **نظم** دیوانهٔ حسن طلعت جانانه + کی بنجد چون بکوئیش دیوانه + پروانه بنور شمع دارد سرو کار + از رد و قبول محفلش پروانه + و شخصی یک رباعی در رد العجز علی الصدر مع التجنیس گفته اما لفظی که در صدر و ابتدا آورده باز همان لفظ را بمختلف المعنی و متفق اللفظ یک کرده در عروض و ضرب داخل نموده و آن این ست **رباعی** صدرا تو جاجت ست چون من صدرا + بدر ابنور تو ست نیک بدرا + در محفل تو قامت من راست شود + گر راست کنی بلند قدرا قدرا + و اگر این دو لفظ در حشو مصرع اول و دیگر در حشو مصرع ثانی یا در ضرب واقع شود نیز همان صنعت خواهد بود رشید الدین وطواط فرماید **بیت** کریما بده داد من از فلک + چو مردان ترا مرحبا یا قسیم داد سیزدهم سیاقة الاعداد و آن آنست که ذکر اسم اعداد در نظم یا در نثر نماید و بمعنی خوش آید اگر از یک تا ده یا کم از آن برابر یک یک را ذکر نماید سیاقة الاعداد مرتب ست چنانچه شاعر گوید **نظم** یگانه که دو کون و سه روح و چار طباع + چو پنج حس و شش ارکان جابع انداو را + اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید + ز نه سپهر به ده کون خبر دهند او را + و اگر از ده تا یک یک یک را برابر ذکر کنند سیاقة الاعداد معکوس الترتیب ست چنانچه بزرگی فرماید **نظم** ده بار نه نه سپهر تا هشت بهشت + هفت اختر و از شش جهت این نامه نوشت + گر پنج حواس و چار ارکان و سه روح + ایزد بدو کون جز تو یک تن ننوشت + و اگر از یک تا ده یا از ده تا یک بتقدیم و تاخیر یک یک را ذکر کنند سیاقة الاعداد غیر مرتب آن قابل تحسین نیست بنابرین دلیلش نگاشت چهاردهم ذو قافیتین آنست که بدو قافیه یا بیشتر ازان منظوم کنند چنانچه رشید الدین وطواط گوید **بیت** ای از کمال

شده در جهان شهیر + افکنده از سیاست تو آسمان سپر + صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی + هرگز نبود
مثل تو صاحب قران دگر + تا رای پیر و بخت جوان تو کرده اند + اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر + گیتی زبان
گشاده بمدح تو و فلک + بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر + با موکب سیادت تو هم کتف شرف + با موج
سعادت تو همعنان ظفر + جامی فرماید **ابیات** همان بهتر که با مشتی هوسناک + کنیم آیینه از زنگ
هوس پاک + ز بود خود فراموشی گزینیم + پس زانوی خاموشی نشینیم + **پانزدهم مردف** آن است
که دو حرف از قافیه باشد و باقی همه ردیف چنانچه جامی فرماید + من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش +
تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش + **شانزدهم توشیح** و آن آنست که بر سر هر مصرع یا هر بیت یا
غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علیحده علیحده نگاه دارند که اگر آن حروف جمع کرده شود نام ممدوح
یا مصرعی بیرون آید و آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین وطواط گفته **نظم** معشوقه دلم
به تیر اندوه بخست + حیران شدم و کسی نمیگیرد دست + مسکین تن من ز پای محنت شده پست +
دست غم دوست پشت من بسکه شکست + اگر حرف این چهار مصرع جمع نمایند نام محمد بر آید خلیفه شاه
همین صنعت نام خود موشح نموده **ابیات** نماط آشفته دارم و دل سرد + لاله سانم بداغ محنت و درد +
یار من بر مراد دل نرسید + فرحت از من برخ نقاب کشید + هیچگاهی ز فعل نا محمود + شاهد نیکوی رخم
نمود + از سموم غمم بباغ وجود + هرگز این غنچهٔ دلم نکشود + مثل من نیست در جهان ثانی + حرف خوانی
ز لوح نادانی + من که عیبم همه ز سر تا پا + در هنر کی شوم سخن آرا + فهم نامم کنی بهیچ شگرف + از سر مصرع
از تو گیری حرف +

گل دوم در صنائع معنوی و آن سی و شش قسم است اول

لف و نشر و آن آنست که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند و بعد از آن چند چیز دیگر را که بهریکی
از آن متعلق بود بتفصیل ذکر کنند و آن سه قسم است + **اول آنکه تفصیل** بر ترتیب اجمال باشد
و آن را لف و نشر مرتب خوانند چنانچه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته **نظم** بروز نبرد آن یل ارجمند
بشمشیر و خنجر بگرز و کمند + برید و درید و شکست و ببست + یلان را سر و سینه و پا و دست + **دوم
آنکه تفصیل** بر عکس ترتیب اجمال باشد و آن را لف و نشر معکوس الترتیب گویند چنانچه شاعر
گوید **بیت** آن دهن و زلف و قد مستقیم + راست بگویم الف و لام و میم + **سوم آنکه** درهم
برهم باشد یعنی نه مرتب و نه معکوس الترتیب آنرا غیر مرتب خوانند چنانچه **بیت** افروخت و [illegible]

سوختن و جامه دریدن + پروانه زمن شمع زمین گل زمن آموخت **دوم متضاد** آنست که در
نظم یا نثر چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشد چون نیکی و بدی و تاریکی و روشنی و بلندی و پستی
مثالش نظامی فرماید **بیت** پناه بلندی و پستی توئی + همه نیستند آنچه هستی توئی + توئی کاسمان
برافراختی + زمین را گذرگاه او ساختی + زگرمی و سردی از خشک و تر + سرشتی باندازهٔ یکدگر + بلندی
و پستی و نیستی و هستی و آسمان و زمین و گرمی و سردی و خشک و تر متضاد واقع شده قمری گوید **بیت**
پدیدار است عدل و ظلم پنهان + مخالف اندک و ناصح فراوان + پدیدار و پنهان و عدل و ظلم و مخالف و ناصح
و اندک و فراوان اینهمه متضاداند استادی گوید + **بیت** ای شاه زمین بر آسمان داری تخت + سست
عدو تا تو کمان داری سخت + حمله سبک آری و گران داری لخت + پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت
مطلع دیگر شاعری در تعریف اسپ گفته **بیت** ای ببالا بحو آتش سوی پستی بحو آب + خاک
و صفی در درنگ و باد و صفی در شتاب + بالا و پستی آب آتش و خاک و باد و درنگ و شتاب درین
مطلع اینهمه الفاظ متضاد اند **سوم اعنات** چیزی سخت افکندن بود این صنعت را لزوم ما لا یلزم
نیز گویند یعنی داشتن چیزی که نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چون الف و میم عامل و کامل یعنی
این بی الف و میم نیز شدن میتواند چرا که لام حرف روی ست پس قبل روی یک حرف ملحوظ باید
که قافیه عامل و کامل و حامل و دل و منزل و مشکل ست و مانند تا و عتاب و کتاب و قافیه عتاب و کتاب و شتاب و
جواب ست چون بی الف لازم کردن این حرف آرایش سخن زیاده تر میشود و بنابرین شاعران این صنعت را
بسیار پسند کرده اند سعدی گوید **بیت** قدم باید اندر طریقت ندم + که اصلی ندارد دم بی قدم + سیف الدین
و طواط گوید **بیت** سهم تو بر زمین کشید سپاه + قدر تو بر فلک نهاده قدم + ناصح ملک تو قرین طرب +
حاسد صدر تو ندیم ندم + **چهارم تضمین المزدوج** آن باشد که در نثر یا شاعر بعد حدود و قوافی در اثنای نثر
یا ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر نگاه دارد مثال نثر فلان سیرت گزیده و عادت پسندیده دارد و فلان
بخدمت گاری حضرت معروف ست و طاعت داری دولت موصوف مثال نظم فرخی گوید **بیت**
دینار گون بید زابر سپید + زمین گشته زرین و سیمین سما + غرض ازین بیت ابر سپید و زرین و سیمین ست
پنجم حسن المطلع آنست که شاعر جهد کند که اول بیت قصیده مصنوع و مطبوع گوید و لفظها
بدیع آرد و از کلماتیکه بفال نیکو نباشد احتراز کند که سامع را از شنیدن آن راحت آید و نشاط افزاید

ابو الفرج رونی گوید بیت ترتیب ملک و قاعدهٔ دین و رسم داد + عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد + رشید الدین
وطواط گوید بیت منت خدای را که بتایید آسمان + آمد به مستقر خلافت خدایگان + ششم **حسن التخلص**
آن باشد که شاعر غزلی یا قصیده بمدعای دیگر آغاز نماید و بمدح ممدوح باز آید بوجهی که سلاست الفاظ
و نفاست معنی از دست نرود مثالش عنصری گوید بیت گر گلستان باد خزان زرد شد رواست +
لیکن که سرخ باشد روی خدایگان + هفتم **حسن المقطع** آنست که شاعر در آخر قصیده دو بیت
نیکوتر گوید بلفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند چرا که ابیات اول قصیده اگر خوش گفته باشد بسمع سامع یاد
نمی باشد و اگر دو بیت آخر خوش بود دلذت بیتهای سابق بحال ماند مسعود سعد گوید بیت تا دهر باغ
و راغ را مه و سال + و ربیع و خریف زینت هور + روزگارت رهی و بخت غلام + فلکت بنده و
جهان معمور + تا ازل دولت ترا توقیع + تا ابد نعمت ترا منشور + تر و تازه خزان تو چو بهار + خوش و خرام
رواج چون انگور + هشتم **حسن الطلب** آن چنان باشد که شاعر از ممدوح چیزی خواهد با بوجهی
لطیف در فصاحت الفاظ و معانی بکوشد و شرائط تعظیم و احترام نگاهدارد بیت ادب نگر و
فصاحت نگر و شعر بگیر + که من غریبم و شاه جهان غریب نواز + نهم **مراعاة النظیر** آن باشد
که شاعر در بیتی ذکر چیزی که نماید نظر رعایت لوازمهٔ آن دارد مثلاً اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان
و چمن و نسیم و غنچه کند چنانچه آصفی گوید + بیت در کوه غم دارد بمن نال فلک تیر که ها + از دست این
فرهاد کش سر می نهم بر سنگها + درین بیت کوه و فرهاد و سنگ سر و نال و تیر نگب مراعاة النظیر
رشید الدین وطواط گوید نظم چون مهرهٔ مهر تو دهانم در بست + بار غم تو چو کوه پشتم بشکست + تیر که
از چشم چو بادام تو جست + در خسته دلم چو مغز در پسته نشست + درین رباعی دهان و پشت و چشم و
دل مراعاة النظیر ست دهم **موجه** و آن دو رویه است یعنی شاعر ممدوح را بیکی از صفات بستاید
چنانکه صفت دیگر از صفات حمیده بآن دریابد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت آن کند
تیغ تو بجان عدو که کند جود تو بکان گهر + دیگر شاعر گوید بیت ز نام تو نتوان آفرین گسست
چنانکه + گسست نتوان از نام دشمنت نفرین + یازدهم **محتمل الضدین** و این صنعت را
ذی الجهتین نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر بیتی گوید محتمل مدح و ذم باشد مثالش رشید الدین
وطواط گوید بیت ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم + با طلعت تو عیش نماید ماتم + مؤلف گوید

گوید بیت بوجود باقبال تو معدوم شود + وز سایهٔ مهر تو هما بوم شود + آباد ز کردار تو گردد ویران + معمور
ز دیدار تو معموم شود + درین رباعی در هر چهار مصرع صنعت ذی الجهتین ست دوازدهم تاکید
المدح بما یشبه الذم و آن چنان ست که شاعر بمدح ممدوح می گوید سامع بمجرد شنیدن مصرع اول
پندارد که بعد ازین هجو خواهد کرد لیکن مراد بزیادتی مدح باشد مثالش قمری گوید بیت همی بفر تو نازند
دوستان لیکن + بدین نظیری تو دشمنان کنند اقرار + رشید الدین وطواط گوید بیت نه اینچنین
ست لیکن بجود + کند دست تو بر خزائن ستم + سیزدهم ایهام در لغت بگمان افکندن باشد و در
اصطلاح آنست که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر لفظی آرد که آنرا دو معنی باشد یکی معنی قریب دیگر معنی
بعید ذهن سامع بطرف معنی قریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش اشرف بن رامی
گوید بیت دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید + واله شد و فریاد برآورد که ماهی + شاعر گوید
بیت گر دیده جدا دلم از طرهٔ جانانه جدا + دست مشاطه الهی شود از شانه جدا + عبد الواسع گوید بیت
یا تم این هفته شد از شهر و بچشم سالی ست + حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی ست + چهاردهم
تنسیق الصفات آنست که دبیر یا شاعر یک چیز را بچند نام یا بچند صفت ذکر نماید چنانچه در نثر
فلان را گفتار و نیکو کردار و پسندیده اطوار است مثالش عنصری گوید بیت شاه گیتی خسرو لشکر
کش و لشکر شکن + سایهٔ یزدان شه کشور ده و کشور ستان + مسعود سعد سلمان گوید بیت جهان گیر
شاهی عدو بند شیری + صف آرای گُردی سپه کش سواری + پانزدهم اعتراض الکلام و این را
ارباب صنعت حشو نیز خوانند و آن چنان باشد که دبیر یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن ابتدا داده سخن دیگر
در میان آرد باز خبر ابتدا دهد و این بسه نوع می آید اول حشو قبیح آنست که شاعر یا دبیر در یک
مصرع یا بیک فقره ده لفظ متحد المعنی و مختلف اللفظ مکرر بیارد چنانکه کمال گوید بیت ای بسکه
بار منت تو بر تنم نشست + در زیر منت تو نهان ست و مستتر + لفظ نهان و مستتر بیک معنی مکرر واقع شده
و بدین تکرار حاجت نیست دوم حشو متوسط آنست که آوردن و نیاوردن یکسان باشد
معنی بدیهم نباشد و نیک هم نباشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت ز هجر روی تو ای دلربای سیمین
تن + دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا + درین بیت ای دلربای سیمین تن حشو متوسط ست یعنی اگر
نیاوردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن نیز باعث قباحت نشده سوم حشو ملیح آنست

که از آوردن آن زیبایش بیت و حسن معنی زیاده گردد چنانچه رشید الدین وطواط گوید بیت خیال است
شنیعت کم برنده باد + منازل در ارواح اعدا گرفته شانزدهم **متلون** آنکه بیت بدو وزن یا زیاده
خوانده شود چنانچه **بیت** ای بت سنگین دل سیمین لقا + ای لب تو رحمت و غمزه بلا + اگر در مصرع
اول اضافت تا بت و واو عطفی که درمیان سنگین دل و سیمین لقاست و در مصرع ثانی اضافت یای
لب و واو عطفی که درمیان رحمت و غمزه واقع شده خوب آشکارا خوانده شود بیت مذکور از بحر رمل مسدس
محذوف بار شود ارکانش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + دو بار و اگر اضافت بت و لب هر دو واو عطف
مخفف خوانده شود بیت مرقوم از بحر سریع مسدس مطوی مکسوف خواهد بود ارکانش مفتعلن مفتعلن
فاعلن دو بار و این بیت سلمان در سه بحر خوانده میشود **بیت** لب تو جامی لولو خط تو مرکز لاله + شب تو
حامل کوکب تو بارق هاله + اول رمل مثمن مخبون دوم هزج مثمن سالم سوم مجتث مثمن مخبون هفدهم **ارسال
المثل** آنست که شاعر در یک بیت مثلی آرد مثالش ابو المعالی گوید + **بیت** نادیده روزگارم از آن
رسم دان نیم + آری بروزگار شود مرد رسم دان + سعدی فرماید + **بیت** شهر بند هوای نفس مباش +
سگ شهر استخوان شکار کند + هجدهم **ارسال المثلین** و آن چنان ست که شاعر در یک بیت دو
مثل آرد مثالش عنصری گوید **بیت** چنین نماید شمشیر خسروان آثار + چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار +
مثال دیگر رشید الدین وطواط گوید **بیت** لولو چه قدر دارد اندر میان بحر + گوهر چه قیمت آرد اندر ضمیر
کان + نوزدهم **تجاهل عارف** از روی لغت بمعنی دانسته نادان شدن و در اصطلاح ارباب
صناعت آنست که شاعر یک چیز را بگوید چنین یا چنان ست هر چند داند اما خویشتن را نادان
سازد و مثالش رشید الدین وطواط گوید **بیت** ز ابر تیره همچون ظلمت شب + همه عالم پر از نور یقین
ست + زمین ست این ندانم یا سپهرست + سپهرست این ندانم یا زمین ست بیستم **سؤال
و جواب** آن باشد که در یک بیت یا دو بیت سوال و جواب آورده شود معزی را قصیده ایست
که از اول تا آخر همین صنعت بکار برده مطلعش این ست **بیت** گفتم که مرا توبه ده ای ماه
مهربان + گفتا که ماه بوسه کرا در جهان دهد + حافظ فرماید **بیت** دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما
عزم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما ایست + **بیست و یکم مسمط** و این هم یک قسم مسجع ست که در هر بیت
قصیده یا غزل سه مسجع بیارند و چهارمش قافیه اصلی قصیده یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت

قوت طبع شاعر ظاهر گردد مثالش سعدی گوید **بیت** جائی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان +
شد گرگ و روبه را مکان شد گور و کرگس را وطن + بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی + بر جای
چنگ و نای و نی آواز زاغ ست و زغن + خاقانی گوید **بیت** عیدست پیش از صبحدم مژده بخمار آمده +
بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده + اکثر استادان این صنعت را غیر از رجز نگفته اند اما
مؤلف این را در بحر مضارع گفته و از اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده دو سه بیت نوشته میشود
ابیات نامت بسینه اندر چون جان عزیز و خوشتر + بنما رخ ای ستمگر رویت مدینه ما را + دلها به پیش
چشمت جانها بترس خشمت + آن لب بود حشمت این لب قرینه ما **بست و دوم مقطع** و
آن پاره پاره باشد یعنی شاعر بیتی گوید که هر حرف آن علیحده علیحده باشد مثالش رشید الدین وطواط
گوید **بیت** زار و زردم ز درد آن دل آرا + درد دل ار ز زرد دار د زار **بست و سوم معما** و آن
کلامی ست موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی چنانچه
جامی گوید **بیت** بتقلیب و تردیف و تجنیس زردی یار خواهم ضد شرقی + بدانکه ضد شرقی غربی بود
و غربی عربی تجنیس خطی ست عربی را اگر مقلوب بعض کنند ربیع بود و ربیع بمعنی بهار ست بهار و نهار
تجنیس خطی ست و نهار بمعنی یوم ست یوم را اگر مقلوب کنند موی گردد موی را در عربی شعر گویند
شعر را اگر مقلوب بعض نمائی عرش گردد و عرش خانه ایست و خانه را در عربی دار گویند و دار اگر مقلوب
کل کنند راد شود راد و زاد تجنیس خطی ست زاد بمعنی توشه و توشه و بوسه تجنیس خطی ست پس بوی
یار بوسه میخواهد **بست و چهارم لغز** بفتح لام وضم آن که آن را پارسیان چیستان گویند و این هم
قسمی از معماست جامی فرماید **بیت** یک بانگ کلاغ و نیم کنجد + نام بت من در آن بگنجد + کلاغ در
عربی زاغ را گویند و قا آواز زاغ ست و کنجد را در عربی سمسم گویند چون یک قا به نیم سمسم پیوندد قاسم
خواهد بود دیگر شاعر گوید **بیت** حوضی که در آن موی نگنجد بمیان + آبش بخورند همه جانوران + آن
جانوران نه که بپرند بباد + اسپ و شتر و فیل و همه آدمیان + و آن پستان ست دیگر شاعر گوید **بیت**
چیست آنکه باشد گرد و غلطان + دو نام زنده دارد لیک بیجان + خر آن باشد که همعنی نه
بدو خر کمتر بود آن مرد نادان + و آن خربزه ست **بست و پنجم تضمین** و آن آنست که شاعر
یک مصرع یا یک بیت کسی دیگر را به اشعار خود موقع گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند مستحسن شود چنانچه

ابیات یار گفتا بمن ز روی نیاز + من ترا میکشم بغمزه و ناز + در جوابش بخاطرم آمد شعر مشهور سعدی شیرازی

عاشقان کشتگان معشوق‌اند + بر نیاید ز کشتگان آواز + و اگر اشاره نکند هم جایز بود ولیکن باید که مصرع

یا بیتی که تضمین نموده است مشهورتر و معروفتر باشد تا از شائبه سرقه مبرا باشد چنانچه مؤلف مصرع

خود با مطلع حافظ شیراز مخمس کرده ابیات ای دل غم دیده از ایام هجران غم مخور + شادمان خواهی شد

... غم مخور + گر چو یعقوبت بود صد داغ بر جان غم مخور + یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور + کلبه احزان

شود روزی گلستان غم مخور بیست و ششم اغراق و آن بعضی از مبالغه ست و انواع مبالغه بسیارست

اما درینجا بطوالت نپرداخت و بیک نوع اغراق مختصر ساخت و آن این ست که چیزی را ادعا

نماید که از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد چنانچه درین بیت عرفی بیت ما را بکام

خویش بدید و دلش بسوخت + دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما + مراد اینکه ما بحدی دشمن کام شده‌ایم

که دل دشمن هم بر ما میسوزد و اگرچه متعارف نیست لیکن نزد عقل ممکن و بحسب عادت مستبعد و این شعر

مثال غلوست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت هر دو ممتنع ست چنانچه نظامی فرماید بیت

ز سم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + آصفی گوید بیت ز موج خیز

سرشکم مپرس هامون را + که ساخت منزل فرهاد جای مجنون را + هفت زمین و هفت آسمان مشهورست

درینصورت از سم ستوران شش شدن زمین و هشت گشتن آسمان ممکن نیست و در خیال نمی آید و از موج خیزی

سرشک منزل فرهاد جای مجنون شدن نیز بعید العقل ست یعنی منزل فرهاد کوه و جای مجنون بیابان

پس از موج خیزی سرشک او بیابان پر از آب گردید و مجنون سرگردان شده بالای کوه رسیده بیست

و هفتم جمع تفریق و تقسیم و این صنعت شش قسم ست اول جمع تنها و آن چنان باشد

که شاعر دو چیز را یا چند چیز را از یک حکم جمع کند مثالش قمری گوید بیت آسمان بر تو عاشق ست

چو ما + لاجرم همچو ماش نیست قرار + شاعر درین بیت خود را و آسمان را بحکم بیقراری جمع نمود

دوم تفریق تنها آنست که میان دو چیز که از یکنوع باشد فرق ظاهر کنند مثالش حافظ فرماید

بیت دست ترا با بر که آرد شبیه کرد + کاین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن + دیگر شاعر گوید

بیت ز تیغ چکد آب و زان ببارد خون + مژه من کجا و ابر بهار + سوم تقسیم و آن چنان ست که چند چیز

یا یک چیز را با دو چیز ذکر سازند بعد از آن بهر چیزی از آن چیزی را منسوب بنمایند مثالش قاضی

خاقانی گوید رباعی دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست + پائی که ره وصل نوشتی چو دوست + زان
دست کنون در گل غم دارم پای + زان پای کنون بر سر دل دارم دست چهارم جمع با تفریق
آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن فرق نماید مثالش بیت جای خصمت چو جای
تست رفیع + آن تو تخت و آن خصمت دار + پنجم جمع با تقسیم آنست که اول چند چیز را در حکمی جمع
کنند بعد از آن هر یک را بچیزی منسوب نمایند مثالش بیت لب تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود
خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود + ششم جمع با تفریق و تقسیم آنست که چند چیز را جمع کرده
تفریق کنند و بعد آن جدا جدا التقسیم نمایند جامی گوید + هم چشم تو نگریست لبش + این با آب آن بلولوی
شهوار + آب این تیره آب آن روشن + این که گریه آن گه گفتار + درین قطعه چشم خود و لب
معشوق را بیک حکم جمع کرده و باز آن را بدین صورت تفریق نموده که چشم من از آب تو نگریست و
لب معشوق از لولوی شاهوار باز جدا جدا التقسیم ساخته که آب چشم من تاریک وقت گریه و آب لولوی
لب یار روشن ست وقت گفتارست و هفتم تفسیر و آن چنان ست که شاعر در یک بیت یا
زیاده چند الفاظ مبهم گوید که محتاج به تفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت دیگر یا مصرع دیگر باز علیحده
علیحده تقسیم کند مثالش عنصری گوید بیت یا به بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد + تا جهان باقی بود مر شاه را
این چهار کار + انچه بستاند ولایت انچه بدهد خواسته + انچه بندد پای دشمن انچه بگشاید حصار + و
هشتم استدراک آنست که شاعر مصرع اول بیت بنحوی آغاز نماید که سامع پندارد که هجو خواهد کرد بعد آن
مصرع دیگر بدین صورت بگوید که مدح شود مثالش عنصری گوید بیت اثر میر نخواهم که بماند بجهان + میر بی
نخواهم که بماند بجهان + و این را مدح بما یشبه الذم خوانند نهم کلام الجامع آن باشد که شاعر ابیات
خود را با حکمت و موعظت و شکایت روزگار گوید مثالش ابیات ز بس سپیدی کین روزگار با من کرد
سیاه عارض من رنگ روزگار گرفت + سوار عهد جوانی شتاب کرد و برفت + ز گرد مرکب او عارضم
غبار گرفت + دهم ابداع آنست که شاعر الفاظ غریب بیارد که معنی بدیع داشته باشد مثالش در دلی
بیت همین بگشتی تا آدمی نماند شجاع + همین بدادی تا آدمی نماند فقیر + یازدهم تعجب آنست
که شاعر چیزی شگفتگی در بیت نماید مثالش بیت عیسی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی + عیسی پروانه
و شمع چون جولان کنی + دوازدهم حسن التعلیل و آن چنان ست که شاعر صفت چیزی بیان نماید

کراین سبب این ست مثالش عنصری گوید بیت ز بهر آنکه همین گرید ابر بی سببی همین بخندد برابر لاله و گلزار + یعنی خندیدن لاله و گلزار ازین سبب ست که ابر بی سبب می گرید سی و چهارم تشبیب آنست که صفت حسن معشوق و حال خویش در عشق آورد و این تشبیب را غزل نیز خوانند و آن مشهور ست سی و پنجم ترجیع و آن در لغت آواز در حلق گردانیدن ست و در اصطلاح ارباب صناعت آن ست که شاعر دو سه بیت خود بر یک قافیه بیارد و در میان آن بیت بیگانه داخل نماید برای تمثیل یا چیزی دیگر لیکن آن بیت بیگانه هم وزن و هم قافیه باشد سی و ششم عکس آنست که شاعر یک مصرع بگوید که اگر آن را عکس کنند بیتی خوانده شود و بی معنی نباشد مثالش حافظ فرماید بیت ذوق جهان ندارد بی دوست زندگانی + بی دوست زندگانی ذوق جهان ندارد + و این را مقلوب مستوی گویند تمام شد صنائع لفظی و معنوی و الله اعلم بالصواب چراکه بنده ناقل و راوی ست هرچه در کتب اساتذه معتمد دید بآن بهره مند گردید کلزار سوم مشتمل بر دو گل گل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم + گل دوم در عروض گل اول در ابتدائی شعر و اقسام نظم بدانکه شعر بکسر شین معجمه و سکون عین و رای مهملتین در لغت دانستن و دریافتن ست و در اصطلاح سخن موزون ست که قافیه داشته باشد و با معنی بود و شاعر بعین مهمله مکسور داننده و در اصطلاح شخصی که برایراد این چنین کلام قادر باشد و صحیح الوزن و غیر صحیح الوزن بداند اول حضرت آدم علیه السلام بزبان سریانی فی مرثیه هابیل وقتیکه قابیل او را بقتل رسانید شعر گفته که ترجمه مطلعش بزبان تازی این بیت شعر تغیرت البلاد و من علیها + و وجه الارض مغبر قبیح + و بنای شعر پارسی از بهرام گور ست که روزی بشکارگاه همین مصرع گفته بود + مصرع منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله + وزیرش مصرع ثانی هم رسانید مصرع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله + اول کسیکه بنیاد مداحی نهاد رودکی بوده است + و شعر نه قسم ست اول قصیده و آن بمعنی قصد کرده شده و در اصطلاح اشعاری چندست که هر دو مصرع بیت اول او قافیه داشته باشد و کم از بست و پنج بیت و بیش از یکصد و هفتاد بیت نباشد و از گفتن آن قوت طبیعت شاعر قصیده تمام ظاهر میگردد دوم غزل و آن بمعنی سخن گفتن با زنان و عشق بازی کردن ست و اقل آن پنج بیت و اکثر آن پانزده بیت ست و در آن ذکر حسن و عشق و محنت و فراق یا وصفت گل و گلزار و بهار کرده شود و هر دو مصرع بیت اولش نیز قافیه داشته باشد سوم قطعه

بمعنی بریدن و آن کم از دو بیت و زیاده از یکصد و هفتاد بیت نباشد مانند قصیده اما فرق آنست که هر دو مصرع بیت اولش قافیه ندارد مگر مصرع ثانی بیت اولش قافیه که باشد رعایت همون قافیه از اول تا آخر مصرع ثانی هر بیت کرده آید این سه قسم که نوشته شده در هر بحری از نوزده بحور گفته میشود چهارم مثنوی آنست که شاعر هر مصرع بیت را مقفی بیارد و تعداد او معین نیست چندانکه خواهشت باشد بگوید و چهار پنج وزن برای آن مخصوص ست + تقارب مثمن + رمل مسدس + هزج مسدس + سریع مسدس + پنجم رباعی دو بیتی را گویند و آن غیر از بحر هزج گفته نمیشود ذکر آن عنقریب در گل دوم این گلزار خواهد شد ششم مربع آن باشد که شاعر اول یک بند چهار مصرع بیک قافیه که مختلف الالفاظ والمعنی بود بگوید و بعد آن در آخر هر بند قافیه بند اول بیارد هفتم مخمس آنست که اول یک بند پنج مصرع مانند مربع بگوید هشتم مسدس آنست که بند چهار مصرع متفق گفته بعد آن یک بیت دیگر بوزن دیگر و قافیه دیگر بگوید نهم ترجیع بند آنست که هفت بیت بصورت مثنوی گفته در آخر آن یک بیت بوزن دیگر و قافیه دیگر بگوید و بیت اول قصیده و غزل را مطلع نامند بفتح میم و سکون طا و بیتی که در زیر مطلع بود حسن مطلع گویند اگر معاون او باشد + و مقطع آخر بیت را گویند و دیگر ابیات بیت القصیده و بیت الغزل ست و دانسته باش که دو مصرع را بیت بنا بر آن گویند که بیت بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی بمعنی خانه است وجه مشابهت قصیده و غزل آنست که از خانه عز و اعتبار مردم ست بیت شعر نیز باعث حرمت و آبروی شاعر ست و خانه را زمین و سقف و ستون و میخ و رسن و پلاس کرباس و نقاشی میباید زمین بیت شعر مضمون ست یعنی کسی که اراده طیار کردن خانه میدارد اول تلاش زمین می نماید همچنین کسیکه شعر میگوید اول فکر مضمون میسازد و سقف بیت شعر قافیه ست یعنی تا سقف حد و نهایت بلندی خانه ست انتهای بیت شعر هم با قافیه ست و ستون و میخ شعر وزن ست یعنی بصورتیکه از میخ و ستونها خانه مستحکم میباشد همچنین از ارکان بحر استقامت بیت شعر ست و بصورتیکه خانه از کرباس و پلاس طیار میشود همچنین بیت شعر از الفاظ طیار میگردد و از نقاشی قسمی که آرایش خانه ست همون قسم نقاشی بیت شعر صنایع لفظی و معنوی ست و در خانه دو طبقه در میباشد که به بندد یا بکشاید و از کشادن و بند کردن یک طبقه در بند هم نمی شود و کشا هم نمیشود تا که هر دو طبقه نه بندد و نکشاید معنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود تا که هر دو مصرع

نخوانند و بصورتیکه اندرون خانه از در می درآیند همچنین خیال مردم باندرون ملاعای بیت از هر دو
مصرع می درآید **گل دوم در عروض** بدانکه شاعر در لغت داننده است و در اصطلاح کسیکه حسن
و قبح و سقم و صحت و مطبوع و غیر مطبوع و توزین و تقطیع و مقفی و غیر مقفی لوازم اشعار را بداند اما کسیکه طبعش موزون
باشد و شعر نیکه می گوید موزون است لیکن دست فکرش از تقطیع و غیره کوتاه شاعر نمیگویند بدانکه واضع
علم عروض خلیل ابن احمد است که او در مکه معظمه می بود و عروض بضمتین عین و رای مهملتین
یکی از اسمای مکه معظمه است لهذا بهمین تبرک این علم را عروض نام زد کرده و عروض میزان شعر است موزون
آنست که موافق وزن باشد و ناموزون آنست که موافق وزن نباشد پس هر موزون را میزان در کار
وزن کردن شعر را عروضیان تقطیع گویند بفتح تای منقوطه و سکون قاف و کسر طای مهمله در لغت پاره
پاره کردن است و در اصطلاح اجزای بیت را با جزای اصول افاعیل موازنه نمودن است و هر حرفیکه
ملفوظ بود در تقطیع معتبر است اگرچه مکتوب نباشد و هر حرفیکه ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب نیست اگرچه
کتابت بود + اول را ملفوظ غیر مکتوب + و ثانی را مکتوبه غیر ملفوظ گویند **ملفوظ غیر مکتوب** آنست
که نوشته نشود و خوانده شود مانند حروف مشدد که در تقطیع دو محسوب میشود مانند تای ممتع درین بیت
سعدی **بیت** تمتع بهر گوشه یافتم + ز هر خرمنی خوشه یافتم + تمت تع فعولن بهر گو فعولن شه یا فعو
فتم فعل + و مانند رای طره درین بیت حافظ **بیت** بوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید + ز تاب
جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها + تقطیعش + بوی نا مفاعیلن فه کاخر مفاعیلن صبا زاط
مفاعیلن ره بگشاید مفاعیلن + و مانند این الف ممدوده نیز نزدیک عروضیان بحساب دو الف
است اول متحرک دوم ساکن چنانچه آمد بر وزن فعلن است و آواز و آباد بر وزن فعلات است
و همچنین داود و طاوس نیز بحساب دو واو است داود فعلان طاوس فعلان و همچنین یای
که از تیز کردن کسره بهم رسد و در تقطیع به ضرورت نوشته شود + **بیت** در دسر دوستان آه و فغان
من است + کاهش جان طبیب درد نهان من است + درد سری مفتعلن دوستا فاعلن آه فغا فعلن
نی من است فاعلات کاهش جا مفتعلن نی طبیب فاعلات درد نها مفتعلن نی من است فاعلات
مکتوبه غیر ملفوظه آنست که مکتوب شود و ملفوظ نگردد چون واو خواب خواجه خواست و غیر آن
مثالش + **بیت** خواب میخواست که در چشم من آید بی تو + این خیالی است که در خاطر خواب افتاده

افتاده + تقطیعش خاب می خا فا علاتن سکر حیش فعلاتن همنماید فعلاتن بی تو فعلن ای خیالی فا علاتن سکر از خا
فعلاتن طرخا بفت فعلاتن تاده فعلن **واو عطف** کاهی که ملفوظ نشود در حساب حرکت ست
و در تقطیع معتبر نیست مثالش **بیت** دو کس را که باشد بهم جان و هوش + حکایت کنانند و لبها خموش +
تقطیعش دو کس را فعولن که باشد فعولن بهم جا فعولن نهوش فعول بیت حکایت فعولن کنانن فعولن دلبها فعولن خموش فعول این
دو واو در تقطیع محذوف گشته **و کاهی که ضمهٔ ماقبلش سیر خوانده شود در تقطیع معتبرست**
مثالش + **بیت** کنه بیند و پرده پوشد بحلم + تقطیعش + کنه بی فعولن ند و پر فعولن ده پوشد فعولن بحلم
فعول + **و مانند این واو الفی ست** که مکتوب گردد و بتلفظ نیاید و حرف ماقبلش که ساکن است
برای وزن مفتوح خوانده شود مثالش **بیت** دگر بر رفیقان نباشی شفیق + بفرسنگ بگریزد از تو
رفیق + **الف** مذکوره در تقطیع محذوف شود بدین صورت بفرسن فعولن گبگری فعولن زد ز تو فعولن
رفیق فعول + این الف را عروضیان الف وصل گویند ازینجهت که حرف قبل او با حرف بعد او
وصل میگردد **و نون ساکن که بعد واو و یا و الف ساکن** در میان مصرع افتد در تقطیع
معتبر نشود مثالش + **بیت** نگردن کشان را بگیرد بفور + نه عذر آوران را براند بجور + تقطیعش نگردن
فعولن کشان را فعولن بگیرد فعولن بفور فعول نه عذر ا فعولن وران را فعولن براند فعولن بجور فعول +
واگر در آخر مصرع در آید حذف کردن نباید مثالش + **بیت** قبا گر حریرست و گر پرنیان +
بناچار حشوش بود در میان + تقطیعش + قبا گر فعولن حریرش فعولن تگر پر فعولن نیان فعول بناچا
فعولن رحشوش فعولن بود در فعولن میان فعول **و های مختفی** مانند های بنده و گریه و خنده
کاهی در تقطیع محسوب نباشد مثالش + **بیت** حال دل گفتم تغافل کرد خواری را ببین +
گریه کردم خنده زد بی اعتباری را ببین + تقطیعش + گریکردم فاعلاتن خندزد بی فاعلاتن اعتباری
فاعلاتن را ببین فاعلن + و کاهی در تقطیع محسوب شود و بجای آن الف نویسند مثالش + خنده
چه کنی بگریه + تقطیعش خنداچ مفعول کنی بگر مفاعلن یه من فعولن **و های مختفی خط منحنی**
که آنرا عوام الناس همزه خوانند بتغیر اضافت یا بتغیر یای وحدت وغیره بران قرار گیرد هنگام
تقطیعش هر دو بیا محسوب شود مثالش + **بیت** الهی غنچهٔ امید بکشا + گلی از روضهٔ جاوید بنما +
تقطیعش بدین صورت میشود + الهی غن مفاعیلن چیی ام می مفاعیلن د بکشا فعولن گلی از رو

مفاعیلن صبی جاوی مفاعیلن دینا فعولن + و هرگاه دو ساکن در میان واقع شوند هنگام تقطیع
ساکن اول بجا ماند و ساکن دوم متحرک گردد مثالش + بیت نزان نرگس مست شد دلم باده پرست
تقطیعش نزانرگ مفعول سمس تشد مفاعلن دلم باده مفاعیل پرست فعول + اگر سه ساکن در میان
مصرع چون گیست چیست نیست و غیر آن جمع شوند ساکن سوم حذف گردد و دوم متحرک شود
اول بحال ماند مثالش مصرعه کیست کاز راحت و رنج اندرین دنیا نگشت + تقطیعش کی سکا
فاعلاتن زراحتو رن فاعلاتن جن درین دن فاعلاتن یا نگشت فاعلات + و اگر در آخر
مصرع سه ساکن جمع شوند ساکن سوم حذف شود دوم بحال ماند مثالش + بیت برو علم یکذره
پوشیده نیست + که پیدا و پنهان بنزدش یکی ست + تقطیعش برو عل فعولن میک ذره فعولن پوشی
فعولن ده نیست فعول کپی دا فعولن و پنهان فعولن بنزدش فعولن یکیس فعول حرف ملفوظه غیر مکتوبه
و مکتوبه غیر ملفوظه آنچه مذکور شد بران منحصر نباید داشت که غرض تنبه بود چون این را بدانستی حالا
باید دانست که عروضیان رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند
و رکن اول مصراع ثانی را ابتدا و رکن آخر مصرع ثانی را ضرب نامند و هرچه در میان صدر و عروض
و ابتدا و ضرب باشد حشو ست شاعر گوید بیت صدر ست و عروض و ابتدا آنکه ضرب + هر چیز که
درمیانه باشد حشو ست + میزان بکسر میم و سکون یای تحتانی و فتح زای معجمه بمعنی ترازو + و
عروضیان وزن شعر را گویند و آنرا بحر نیز خوانند بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و آن
در لغت دریاست و موزون بمعنی سنجیده شده درینصورت میزان شعر بحر ست که بآن شعر را وزن
کنند و عروضیان نوعیت حرکات میزان و موزون جائز نداشته اند هنگام وزن کردن
حرکات و سکنات میزان و موزون برابر میکنند چنانچه بلبل بر وزن فعلن لازم نیست که بنابر تقابل ضمه
بای بلبل فای مکسور فعلن نیز مضموم باشد مانند صبیان مگر هر دو لام ساکن بلبل برابر عین و
نون ساکن فعلن ست و هر دو بای مضموم بلبل برابر فا و لام فعلن متحرک و طوطی بر وزن
فعلن طای اول طوطی برابر فای فعلن متحرک و واو برابر عین ساکن طای دوم طوطی برابر لام فعلن
متحرک و یای طوطی برابر نون فعلن ساکن و ارکانی که بحور ازان مرکب اند عروضیان در هشت
لفظ منحصر یافته اند و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی دو ست فعولن و فاعلن سباعی شش +

اصل ارکان هشت این مفعولات متفاعلن مفاعلتن فاعلاتن مفاعیلن مستفعلن + شش
عروض که نوشته شد ترکیب از سه چیز ست + سبب + وتد + فاصله + اول سبب و آن دو قسمست
سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمهٔ دو حرفی را گویند که حرف اول او متحرک باشد و دوم
ساکن چون گل و ل سبب ثقیل آن کلمهٔ دو حرفی ست که دو حرف او متحرک باشد مانند گله و کله
و حرف ها که در امثال این الفاظ می نویسند برای بیان حرکت ما قبل در ینصورت در گله و کله دو حرفی
است نه سه + اول را خفیف و ثانی را ثقیل ازین جهت گفتند که یک متحرک یک ساکن بتلفظ سبکتر
ست از دو متحرک متواتر دوم وتد و آن نیز دو قسم ست وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی
را گویند بعد دو متحرک یک ساکن باشد چون چمن و سمن وتد مفروق آن کلمهٔ سه حرفی را گویند که
یک ساکن در میان دو متحرک باشد چون لاله و ژاله مجموع بمیم مفتوح و سکون جیم مفعول از جمع گرد کرده شده
چون در وتد مجموع دو حرف متحرک باهم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فا اسم
مفعول ست از فرق بمعنی جدا کرده شده چون در وتد مفروق دو حرف متحرک از هم جدا جدا هستند
و در میان ایشان حرف ساکن حائل ست مفروق نام شد سوم فاصله نیز دو قسمست صغری و
کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن
مانند صنما و بنما فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را خوانند که چهار حرف اول متحرک باشد و حرف پنجم
ساکن مانند فلکمش و شکنمش صغری بضم صاد مهمله بمعنی خردتر و کبری بضم کاف تازی بزرگتر پس کلمهٔ
چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب + تالیف کلام موزون بی اجتماع این ارکان
سه گانه خوب نمی شود نه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعرا گفته + بیت + هر دم بلیت دارم زاری
از غم تا کی زارم داری + و نه از اوتاد فقط چنانکه + بیت + سوختم از کز کی ندهی عجب بی عجب +
بر رویت از نظر کنم زنی طرب بی طرب + و نه از فواصل محض مانند بیت + بسر البکا الک دو حوش
بسر + بسر و حشت بنواز مرا + پس تالیف کلام باجتماع این ارکان لا بد ست چرا که هشت ارکان
اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ارکان مذکور ست + فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف +
فاعلن عکس آن مفاعیلن بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف + مستفعلن عکس آن + فاعلاتن
وتد مجموع میان دو سبب مفاعلتن بتقدیم وتد مجموع بر فاصلهٔ صغری + متفاعلن عکس آن +

که آن لفظ علتن ست ۱۲ — که این لفظ مفا ست ۱۲

مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مفروق و آنچه ازین اصول در اوزان شعر پارسی کثیر الوقوع ست
پنج شش بلکه بیش مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات فعولن و هر یک را ازین اصول پنجگانه فروعی
چندست که بسبب تغیری که عروضیان آنرا زحاف خوانند حاصل میشود بنابران در میان زحاف
و فروع آن فصلی ترتیب دادن ضرورست **فصل زحاف مفاعیلن دوازده ست** و فروع
آن شانزده + زحاف او + **اول** تسبیغ و آن زیاده کردن الف ست در سبب خفیف آخر رکن
مفاعیلان شود **دوم** قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن ست تا مفاعلن بماند
سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن ست تا مفاعیل بضم لام بماند **چهارم**
خرم اسقاط متحرک اول وتد مجموع مفاعیلن که میم ست فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند **پنجم**
خرب اجتماع کف و خرم ست کف عبارت ست از اسقاط ساکن هفتم و خرم حذف متحرک اول
از وتد مجموعی که در صدر رکن بود پس در مفاعیلن فاعیل بضم لام بماند مفعول بجای آن نهند **ششم**
شتر آن اجتماع خرم و قبض ست یعنی اسقاط متحرک اول از وتد مجموع و ساکن سبب خفیف
اول مفاعیلن که میم و یاست فاعلن بماند **هفتم** حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن که لن ست
مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند **هشتم** قصر اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکن ست و
اسکان حرف ما قبلش پس مفاعیل بماند بسکون لام **نهم** اجتماع حذف و قصرست در مفاعیلن تا
مفاع بماند فعول بجای آن نهند **دهم** خب و آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلن پس مفا
بماند فعلن بجایش نهند **یازدهم** ازل اجتماع هتم با خرم ست فاع شود **دوازدهم** بتر در رکن
مفاعیلن اجتماع خب و خرم ست و خب افکندن هر دو سبب خفیف در مفاعیلن باشد مفا ماند
چون خرم راه یابد فع شود اما فروع آن + مفاعیلان مسبغ مفاعلن مقبوض + مفاعیل بضم
لام مکفوف + مفعولن اخرم + مفعول بضم لام اخرب + فاعلن اشتر + فعولن محذوف + مفاعیل
بسکون لام مقصور + فعول اهتم + فعل مجبوب + فاع ازل + فع ابتر + مفاعلان مقبوض مسبغ + مفعولان
اخرم مسبغ + فاعلان اشتر مسبغ + فعولان محذوف مسبغ **زحافات فاعلاتن ده ست**
و فروع آن سیزده **اول** تسبیغ زیاده کردن الف ست در سبب خفیف که آخر رکن باشد پس
فاعلاتان شود فاعلیان بجای آن نهند **دوم** خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن

است فعلاتن بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکن ست تا فاعلاتُ بضم تا بماند
چهارم شکل اجتماع خبن و کف ست پس فعلاتُ بماند بضم تا پنجم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن ست
فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند ششم قصر اسقاط حرف دوم سبب خفیف آخر رکن ست
و اسکان ما قبلش فاعلات بسکون تا بماند فاعلان بجایش برند هفتم قطع اسقاط سبب خفیف آخر
فاعلاتن مع ساکن وتد مجموع و اسکان ما قبلش پس از فاعلاتن فاعل بماند بسکون لام فعلن بجای
آن نهند هشتم تشعیث اسقاط متحرک دوم وتد مجموع فاعلاتن که لام است فاعاتن بماند مفعولن بجای آن
نهند نهم جحف در فاعلاتن آن ست که سبب خفیف اول با وتد مجموع بیندازند پس تن بماند فع بجای آن
نهند دهم ربع اجتماع قطع و خبن ست در فاعلاتن پس فعل بماند اما فروعش + فاعلیان مسبغ فعلاتن
مخبون + فعلیان مخبون مسبغ + فاعلاتُ بضم تا مکفوف + فعلاتُ بضم تا مشکول + فاعلن محذوف + فعلا
بکسر عین مخبون مقصور + فعلن بسکون عین مقطوع + مفعولن + مشعث فعلان مقطوع مسبغ فعل
مربوع + فع مجحوف فاع مجحوف مسبغ **زحافات مستفعلن هشت** ست و فروع آن سیزده
اول اذاله زیاده کردن الف ست در وتد مجموع آخر رکن که علن ست مستفعلان شود **دوم**
خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن ست متفعلن بماند مفاعلن بجای آن گذارند **سوم** طی اسقاط
ساکن سبب خفیف دوم ست که ابتدای رکن بی فاصله آید و بعد آن وتد مجموع بود مستعلن بماند مفتعلن
بجای آن نهند چهارم قطع اسقاط ساکن وتد مجموع و اسکان ما قبل آنست مستفعل بسکون لام
بماند مفعولن بجای آن نهند پنجم تخلیع اجتماع خبن و قطع بود متفعل بماند فعولن بجای آن نهند ششم
خبل اجتماع طی و خبن ست که عبارت از اسقاط ساکن سبب خفیف اول و دوم ست متعلن بماند
فعلتن بجای آن نهند هفتم ترفیل زیاده کردن سبب خفیف در آخر وتد مجموع مستفعلن که علن ست
مستفعلن تن شود مستفعلاتن بجای آن نهند هشتم رفع اسقاط یک سبب خفیف ست از دو سبب
که در اول رکن بی فاصله آید تفعلن شود فاعلن بجای آن آرند + اما فروع آن مستفعلان مذال مفاعلن مخبون
مفاعلان مخبون مذال + مفتعلن مطوی + مفتعلان مطوی مذال + مفعولن مقطوع + فعولن مخلع + فعلتن مخبول
فاعلن مرفوع فاعلان مرفوع مذال مستفعلاتن مرفل + مفاعلاتن مخبون مرفل + مفتعلاتن مطوی مرفل **زحافات**
مفعولات نه ست و فروع آن یازده + **اول** خبن + اسقاط ساکن سبب خفیف اول ست که

فاست معولاتن بماند مفاعیل بضم لام بجای آن نهند دوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم
ست مفعلات بماند فاعلات بجای آن نهند سوم خبل در مفعولات اجتماع خبن و طی باشد پس
معلات بماند فعلات بجای آن نهند چهارم وقف اسکان تا مفعولات باشد پس مفعولان بجای
آن نهند پنجم کسف + اسقاط تای مفعولات ست مفعولا بماند مفعولن بجای آن نهند ششم صلم + اسقاط
وتد مفروق مفعولات باشد مفعو بماند فعلن بجای آن نهند هفتم جدع + اسقاط هر دو سبب خفیف
و اسکان تا مفعولات ست لات بماند فاع بجای آن نهند هشتم نحر اسقاط هر دو سبب خفیف اول
و تای وتد مفروق ست لا بماند فع بجای آن نهند نهم رفع + اسقاط یک سبب خفیف ست
از رکن مفعولات عولات ماند مفعول بجایش آرند + اما فروع آن + مفاعیل بضم لام مخبون + مفاعیل
بسکون لام مخبون موقوف + فاعلات بضم تا مطوی + فاعلات بسکون تا مطوی موقوف +
فعلات بضم تا مخبول + فعلات بسکون تا مخبول موقوف + مفعولان موقوف +
مفعولن + مکسوف فعلن اصلم + فاع مجدوع + فع منحور مفعول مرفوع زحافات فعولن هفت
و فروع آن هشت ست اول تسبیغ + زیاده کردن الف ست میان سبب خفیف فعولن
که لن ست فعولان شود دوم قبض + اسقاط ساکن سبب خفیف فعولن که نون ست فعول
بضم لام بماند سوم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف که نون است و اسکان ما قبل آن که لام ست فعول
بماند + چهارم حذف + اسقاط سبب خفیف فعولن که لن ست فعو بماند فعل بجای آن نهند پنجم بتر اسقاط
وتد مجموع فعولن که فعو ست لن بماند فع بجای آن نهند ششم ثلم اسقاط متحرک اول وتد مجموع فعولن
که فا ست عولن بماند فعلن بسکون عین بجای آن نهند هفتم اثرم اسقاط متحرک اول وتد مجموع فعولن
که فاست و اسقاط ساکن سبب خفیف که نون ست عول بماند فعل بسکون عین و ضم لام بجای
آن نهند اما فروع آن فعولان مسبغ + فعول بضم لام مقبوض + فعول بسکون لام مقصور +
فعل بفتح عین محذوف + فعلن بسکون عین اثلم + فعلان اثلم مسبغ + فعل بسکون عین اثرم + فع
ابتر چون اصول اوزان و بعضی از زحافات و فروع آن که ضرور بود دانسته شده بدانکه از ترکیب
بعضی با بعضی دیگر حاصل میشود و جمله بحور نوزده بحر ست + طویل + مدید + بسیط + وافر
کامل + هزج + رجز + رمل + منسرح + مضارع + مقتضب + مجتث + سریع + جدید + قریب + خفیف + مشاکل +

متشاکل + متدارک + متقارب + ارکان سالم طویل مثمن مرکب از خماسی و سباعی ست
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار شالش بیت چگویم نگارینا که با من جفا کردی + قرارم ز دل بردی و صبرم
جدا کردی + ارکان مدید مثمن سالم مرکب از خماسی و سباعی ست فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن + دو بار مثالش بیت ای بیوفا یاد کی یاد غمخواری بکن + عاشق بیچاره را چاره
کاری بکن + ارکان بسیط مثمن مرکب از سباعی و خماسی ست مستفعلن
فاعلن مستفعلن فاعلن دو بار مثالش + بیت چون خلد حسن و زد و شب افتاده ام در بیت +
باشد که جان من افتد نظر نا کست + ارکان سالم بحر وافر مثمن مرکب از سباعی مفاعلتن
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن + دو بار مثالش بیت ابیا بنشین دمی بر من از غم تو بصد الم + چو
سرو دی خوشت نمی نگرم چه حاصل ازین که دیده ورم + ارکان سالم بحر کامل مرکب
از سباعی ست متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن + دو بار مثالش بیت بصنوبر قد دلکش
گهی ای صبا گذری کنی + بهوای جان حزین من دل خسته را خبری + این پنج بحر که مذکور شد خاصه
زبان عربی ست یعنی پارسیان درین بحور شعر کمتر گویند بنابران نوشتن اشعار و زحافات بحور
مذکور ضرور ندانسته باقی چهارده بحر + هزج + رجز + رمل + منسرح + مضارع + مقتضب + مجتث + سریع
جدید + قریب + خفیف + متشاکل + متقارب + متدارک + که مشترک ست درمیان عرب و عجم تفصیل
مینویسد اول بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن + دو بار مثالش +
بیت اگر خواهی که گل بینی رخ خود را تماشا کن + وگر میل خزان داری نگاهی جانب ما کن +
هزج بفتحتین هاء و زای منقوطه و سکون جیم تازی آواز با سرود خوش آینده ست و مثمن آنست که
هشت رکن داشته باشد و سالم آنست که نقصانی در وی راه نیابد یعنی بار کانش زحافات او نشود
هزج مثمن مسبغ + مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان + دو بار مثالش + زهی رویت بخوبی
گل دامنت غنچه خندان + قدرت سرو روان الخ سنبل ریحان باغ جهان + درین بیت عروض
و ضرب مسبغ ست و باقی ارکان سالم هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن
دو بار مثالش + دلم بدون شد از غمت ز دل برون نشد + زبون شدم که بود کو ز دست
غم زبون نشد + هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش + بیت

بر سرش می نشین چاکر از گلستان کن + یکدو جام می درکش و رقص گردان کن + درین بیت چهار رکن اشتر ست و چهار رکن سالم + **هزج مثمن اخرب** مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار مثالش + **بیت** کاخ صبر لرزد چون زار هوسی دارم + پای بگلستان نه گر دست رسی داری + درین بیت چهار رکن اخرب ست و چهار رکن سالم **هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور** مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش + **بیت** هر شب ز دل تنگ بر آریم + فریاد ز مرغان شب شبگیر بر آریم + درین بیت صدر و ابتدا اخرب ست حشوها مکفوف عروض و ضرب مقصور + **هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف** مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش + **بیت** آسوده دلا حال دل زار چه دانی + خونخواری عشاق جگر خوار چه دانی + درین بیت صدر و ابتدا اخرب ست حشوها مکفوف عروض و ضرب محذوف **هزج مثمن مکفوف مقصور** مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش + **بیت** ترا لعل شکر ریز و مرا چشم گهر بار + ترا خنده بود خوی مرا گریه بود کار + درین بیت عروض و ضرب مقصور ست و صدر و ابتدا و حشوها مکفوف **هزج مثمن مکفوف محذوف** مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش + مرا نیست چو آن بخت که با یار نشینم + درون ریش و جگر چاک و دل افکار نشینم + درین بیت عروض و ضرب محذوف ست و باقی ارکان مکفوف **هزج مسدس سالم** مفاعیلن شش بار مثالش + **بیت** کجائی ای غزال مشکبوی من + چرا هرگز نمی آئی بسوی من + مسدس بمعنی شش کرده شده از تسدیس **هزج مسدس مقصور** مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دو بار مثالش + **بیت** گرفتار خم زلف دوتائیم + اسیر حلقهٔ دام بلائیم + درین بیت عروض و ضرب مقصور باقی سالم **هزج مسدس محذوف** مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار مثالش + **بیت** جفا و جور او بسیار دیدم + ولیکن میوهٔ باغش نچیدم + درین بیت عروض و ضرب محذوف ست و باقی ارکان سالم **هزج مسدس مکفوف مقصور** مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش + **بیت** تنم کاست از آن ماه دل افروز + دلم سوخت از آن شمع جهان سوز + درین بیت عروض و ضرب مقصور ست و باقی ارکان مکفوف **هزج مسدس مکفوف محذوف** مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش + **بیت** دل آزار و [illegible] بکاری + [illegible]

ولم کاری باغبانی+ درین بیت عروض و ضرب محذوف ست و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس
اخرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن دو بار مثالش+ اشکی چو عقیق از آن فشانم
کز لعل تو میدهد نشانم+ درین بیت صدر و ابتدا اخرب ست و حشوها مقبوض و عروض و ضرب محذوف
هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش+ بیت [illegible]
شاه و ما گدائیم+ دامن مفشان [illegible] نیم+ درین بیت صدر و ابتدا اخرب ست و حشوها مقبوض
و عروض و ضرب مقصور هزج مسدس اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار مثالش+
بیت صد بار هم بیش اگر کشی زار+ برخیزم تا کشی دگر بار+ درین بیت صدر و ابتدا اخرم ست و حشوها
اشتر عروض و ضرب مقصور هزج مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش بیت بقد سرو
گلندامی+ خوش آن وقتی که بخرامی+ مربع مفعول ست از ربع بمعنی چهار کرده شده هزج مربع مکفوف
مقصور مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش+ بیت بیا ای بت بدخوی+ بیار از رخ گل بوی درین
بیت صدر و ابتدا مکفوف ست و عروض و ضرب مقصور هزج مربع مکفوف محذوف مفاعیل
فعولن دو بار مثالش بیت ز کف تیغ جفا نه+ ز لب کام مراده+ هزج مربع اخرب مفعول مفاعیلن
دو بار مثالش آن غنچه خندان کو+ آن لعل سخندان کو+ دوم بحر رجز مثمن سالم مستفعلن
هشت بار مثالش بیت ای زندگانی بخش من لعل شکر گفتار تو+ در آرزوی مردم از حسرت
دیدار تو+ رجز بفتحتین را مهمله و جیم تازی در لغت اضطراب و سرعت ست رجز مثمن مذال
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان+ دو بار مثالش+ بیت یارب چه شد کان ترک من ترک
محبان کرده ست+ آسودگان وصل را رنجور هجران کرده ست+ درین بیت عروض و ضرب مذال
باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش+ بیت تا تو چو آیینه دلا با همه [illegible]
دیده جان آینه آن رخ نیکو نکنی+ رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
دو بار مثالش+ بیت ای ز تو کوه غم بود در دل مبتلای من+ نیست مراد خاطرت جز غم و جز بلای
من+ درین بیت چهار رکن مطوی چهار رکن مخبون ست رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن
مفتعلن مفاعلن مفتعلن دو بار مثالش+ فغان کمان هر سحری بگوی تو می گذرم+ چو نیست
[illegible] رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش+ بیت ای

برگرم نارفته زپیش نظر + روزی بچشم مرحمت سویم نگر + رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بار مثالش
بیت نیست مرا غیر تو یاری دگری + نیست مرا جز تو نگاری دگری + رجز مسدس مخبون مفاعلن
شش بار + مثالش بیت بکن نگه که گرد دلم بهار خوش هوا + قدم چون شود بهر ولی لرزدن هوا + رجز مسدس
مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفاعلن دوبار مثالش بیت نگه [illegible] کنی وای من از هوای تو + کو دل که
دل هم بجای تو + رجز مربع سالم مستفعلن چهار بار + مثالش بیت [illegible] باشی شدم بر دلبری سنگین
دلی سیمین بری + رجز مربع مطوی مفتعلن چهار بار + مثالش + بیت ای لب تو مرهم من دی
غم تو همدم من + سوم بحر رمل مثمن سالم فاعلاتن هشت بار مثالش بیت ای برکسی دامن
کشان در پای گل بار گلعذاری + من نشسته در جگر خواری و در دل خار خاری + رمل مثمن مخبون
فعلاتن هشت بار مثالش شکرت را شده ریحان سیه مورچه + بکسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب
خواجه عصمت الله بخاری رمل مخبون را شانزده رکن بنا کرده و آن این است بیت رنگ رخسار
و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال و لبت ای سرو مرا روی سمن بر شفق و کوکب و شام و سحر
و طوبی و گلزار و بهشت ست و بلال و طرف چشمه کوثر + رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات دوبار مثالش + بیت روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق
چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق + درین بیت عروض و ضرب مقصور ست و باقی ارکان
سالم رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دوبار مثالش + گر بدانی قیمت
یکتار موی خویش را + کی میدهی بر باد زلف مشکبوی خویش را + درین بیت عروض و ضرب محذوف
ست و باقی ارکان سالم رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دوبار مثالش
بیت بسر آ دو نازنینا بکرشمه گاه گاهی + گر از التفات افتد بفتاد کان نگاهی + درین بیت چهار رکن
مشکول و چهار رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دوبار
مثالش + بیت منم و خیال یاری شب و روز با جوانان + ز خط خوش تو با خود و همچو خیالی خوانان
درین بیت صدر و ابتدا و جزو آخر حشو مشکول ست + و عروض و ضرب مسبغ و باقی سالم
رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات + دو بار مثالش + بیت یاد ابروی گل
مرا دیوانه کرد + باز از عقلم صبا بیگانه کرد + درین بیت عروض و ضرب مقصور باقی سالم [illegible]

محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + دو بار مثالش بیت مانده‌ام از یار و درد
زنده‌ام [illegible] زین گنه تا زنده‌ام شرمنده‌ام + رمل مسدس مخبون مقصور + فاعلاتن فعلاتن فعلات
دو بار مثالش بیت آن چه رخسار و چه زلف و چه لب + وان چه خط خوش و خال عجب + رمل
مسدس مخبون مقطوع [illegible] فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثالش بیت [illegible]
او [illegible] + رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش بیت
چشم آن دارم که گاهی + افکنی سویم نگاهی + رمل مربع مخبون فعلاتن فعلاتن دو بار مثالش بیت
[illegible] + اگرت عشق نورزد چهارم بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن چهار
بار مثالش بیت [illegible] تا چشم خون فشان هم بلبل بباغ نالان عاشق بصد فغان هم
درین بیت چهار رکن اخرب چهار رکن سالم است مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول
فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بار مثالش بیت لعل تو نوش خندت کام شکر دهانان + سر دهانت
بیرون از فهم نکته دانان + درین بیت عروض و ضرب مسبغ و باقی ارکان مانند بیت اول است +
مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار مثالش
بیت گیرم که نیست پرسش از ادکان فتنت + کم زانکه نیست آگهی یاد از نشت + مضارع مثمن
مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مثالش بیت خوشا موسم بهار که
برطرف جویبار + بنشیند یار گلعذار بکف جام خوشگوار + مضارع مسدس مکفوف محذوف +
مفاعیل مفاعلات فعولن + دو بار مثالش بیت خوشا جلوه جمال تو دیدن + خوشا
میوهٔ وصال تو چیدن + مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات
مفاعیلن دو بار مثالش بیت ای جلوه گرد ماه ز شب خرمن + گریان ز خنده [illegible]
تو چو باران من + پنجم بحر سریع مسدس مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات دو بار
مثالش بیت تا تو مرا سوختی اندر عذاب + به که شدن بادگری در بهشت + درینجا عروض و
ضرب مطوی موقوف و باقی ارکان مطوی است + سریع مسدس مطوی مقطوع مجدوع
مفتعلن مفعولن فاع [illegible] + ای گل رویت سنبل خیز + زلف سیاهت آتش
[illegible] مفتعلن فع دو بار مثالش + بیت تیغ بکف از ناز

بیا + تا نشده عمرم گوهری سریع مسدس مطوی مکشوف مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش
بیت قطره ز فیض تو گهر میشود + خاک بتاثیر تو زر میشود + ششم بحر مقتضب مثمن مطوی
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت بگذرای نسیم صبا صبحدم بطرف چمن + بکنی
بیوی رخ آن گلعذار غنچه دهن مقتضب مثمن مطوی مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن
دو بار مثالش + بیت وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی + حاصل از حیات ای جان یکدمست
گردانی + مقتضب مربع مطوی فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت چو تو سرو چمن
گلعذار غنچه دهن + مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات مفعولن دو بار مثالش بیت ای نگار
سیمین بر + بر اسیر خود بنگر + مقتضب مربع مطوی عروض و ضرب افاعلات مستفعلن دو بار
مثالش بیت گر شراب گلگون بود + بی لب تو آن خون بود + هفتم بحر مجتث مثمن مخبون
مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار + مثالش بیت دلم که سوخت ز عشقت چراغ
جان منست آن + غبار کز تو رسد نور دیدگان منست آن مجتث مثمن مخبون مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش بیت زدور نیست میسر نظر بروی تو ما را + چه دولتست
تعالی الله از قد تو قیام را + مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
دو بار مثالش بیت از آن گهی که دل من بسوی یار منست + زهی دراز که شبهای انتظار منست +
مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن دو بار مثالش بیت
تو نور صبح و من شمع خلوت سحرم + تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم + مجتث مثمن مخبون
مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش + بیت برفت عقل و دل و
دین بماند جان تنها + چون غریب که ماند ز کاروان تنها + هشتم بحر منسرح مطوی موقوف +
مفتعلن فاعلات چهار بار مثالش + بیت غارت عشقت رسید رخت دل از ما ببرد + فتنه بکین
سر کشید شحنه بخون پی فشرد + اصل این بحر مستفعلن مفعولات ست چهار بار منسرح مطوی مکشوف
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش + بیت نوش لبت عز ورا رسید بهوش ببرد از حسن + خداوند
راالذهب عنا الحزن + منسرح مطوی محذوف مفتعلن فا [illegible] مفتعلن فاع دو بار مثالش
بیت من نشنیدم که خط بر آب نویسند + آیت [illegible] منسرح [illegible]

فاعلات مفعلن فع دو بار مثالش + بیت آنچه تو داری بحسن ماه ندارد + جاه و جلال تو بادشاه ندارد
نهم بحر خفیف مسدس مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش بیت
گر ز شوق جامه پاره کنم + عاشقم عاشقم چه چاره کنم خفیف مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن
مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش + بیت مهر بگشای لعل میگون را + مست کن عاشقان
محزون را + خفیف مسدس مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلان دو بار مثالش
بیت پیش تو با نمی توانم کرد + وز تو خود را نمی توانم کرد + دهم بحر متشاکل مسدس مکفوف
مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش + بیت ای نگار سیه چشم و سیه موی + شهره
نیکوگوی ... مثالش ... مربع مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل دو بار مثالش بیت
روزگار خزان ست + باد گردی از آن ست + یازدهم بحر متقارب مثمن سالم فعولن هشت
بار مثالش بیت ز شاهد پرستی نشانی ندارد + مگر زاهد شهر جانی ندارد + متقارب مثمن مسبغ فعولن فعولن
فعولن فعولان دو بار مثالش + بیت زهی ابرویت قبله پاک دینان + نیاز خوش خاطر نازنینان
متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دو بار مثالش + بیت دلم برد و حق وفائی
نداشت + دلش هم زغم آشنائی نداشت متقارب مثمن محذوف فعولن فعولن فعولن
فعل + دو بار مثالش + بیت چکاکاک گرز و شپاشاپ زه + یکی گفت گیر و دگر گفت ده + متقارب
مثمن اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار مثالش + بیت آشوب جانی شوخ جهانی + بی اعتقادی
نامهربانی + متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن + دو بار مثالش + بیت
اگر بخوانی و رم برانی + دل حزین را بجای دانی + خواجه عصمت الله بخاری متقارب مقبوض اثلم
را بر شانزده رکن بنا کرده این بیت گفته است بیت زهی دو زلفت که بر گل تر فکنده سنبل فشانده عنبر
لب چو قندت نبات و شکر قد بلندت سهی صنوبر + زهی دو چشمت بخون مردم کشاده تیر و کشیده
خنجر + رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب معنبر متقارب مسدس سالم فعولن
شش بار مثالش + بیت ز درد جدائی چنانم + که از زندگانی بجانم + متقارب مسدس محذوف
فعولن فعولن فعل دو بار مثالش + بیت چو زلفت ... فشاند صبا + دل من بیفتد ز جا + دوازدهم

بحر متدارک مثمن سالم فاعلن هشت بار مثالش + بیت ای سمن بسته از تیره شب بر قمر
طوطی خط افکنده پر بر شکر + متدارک مثمن مخبون فعلن بکسر عین هشت بار مثالش + صنما بکرخ
و جان بربا + که ترا بودن به از آن که مرا + متدارک مثمن مقطوع فعلن بسکون عین هشت
بار مثالش + بیت تا کی ما را در غم داری + تا کی آری بر ما خواری + متدارک مثمن مخبون مقطوع
فاعلن فعلن فاعلن فعلن دو بار مثالش سنبل سیه بر سمن مزن + لشکر حبش بر ختن مزن +
سیزدهم بحر طویل مثمن سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار مثالش + بیت حکیم
نگارینا که با من جفا کردی + قرارم زوال بردی ز صبرم جدا کردی + چهاردهم بحر مدید مثمن سالم
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بی وفا یا [illegible] بکن + عاشق
بیچاره را چاره کاری بکن + پانزدهم بحر بسیط مثمن سالم مستفعلن فاعلن چهار بار
مثالش + بیت چون خار و خس روز و شب افتاده ام در رهت + باشد که بر حال من افتد نظر
ناگهت + شانزدهم بحر وافر مثمن سالم مفاعلتن هشت بار مثالش + بیت بیا بنشین دمی برم
من از غم تو بصد الم بکو بروی خوشت نگرم + چه حاصل ازین که دیده ورم + وافر مسدس سالم
مفاعلتن شش بار مثالش + بیت خوشا سحری که آه منت کند اثری + ز راه وفا بسوی منت
فتد گذری + هفدهم بحر کامل مثمن سالم متفاعلن هشت بار مثالش + بیت بصنوبر قد دلکش
کنی ای صبا گذری کنی + بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی + هجدهم بحر قریب +
نوزدهم بحر جدید + بیستم بحر مشاکل بدانکه این دو بحر از موضوعات متأخرین ست در دیوان هیچ یک
از استادان شعری در آن بحر دیده نشد بنابران بذکر آن نپرداخت + بدانکه وزن دوبیتی را که عروضیان
رباعی و ترانه گویند از بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزنی خوش نظم و دلکش ست از جمله اوزان عین
وزن ست که استادان نظم جدید معین فرموده اند از غایت لطافت آن بر دو بیت اختصار
نموده و آن بر بیست و چهار نوع ست و در دو شجره منحصر یکی آنکه رکن اول مفعولن باشد که اخرم ست
و آن نیز دوازده نوع ست دوم آنکه رکن اول مفعول باشد که اخرب ست و آن نیز دوازده گانه
از برای هر قسمی رباعی آورده میشود اوزان اخرم رباعی بخواهم تا رنم ای طرفه [illegible]

ساعت در پای تو جان بهر نثار + کی بارم لعل بی تو از دیده گهر + گر باشد هر لحظه مرا پیش تو بار + مفعولن مفعولن فعول + مفعولن مفعول مفاعیل فعول + مفعولن مفعول مفاعیل فعل + مفعولن مفعول مفاعیل فعول رباعی در گلشن اشک افشان میگشتم دوش + از گل هر بوی تو شنیدم از هوش + چون گفتم با گل زلف سخنی + مرغان کردند سوی من یکیک گوش + مفعولن مفعولن مفعولن فاع + مفعولن مفعولن مفاعیلن فاع + مفعولن مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع + رباعی گاهی دار دلف تو هم مارا + گاهی بخشد لعل تو مرهم مارا + من دانستم جور دست خط گرد رخت + کاخر سوزد رخ تو از غم مارا + مفعولن مفعولن مفعولن فع مفعول + مفعول مفاعیلن فع + مفعولن فاعلن مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن مفاعیلن فع اوزان اخرب رباعی چون قد تو بخرامد ای سیم اندام + صد دل شده خاک ره شود در هر کام + از جعد تو گر آرد یک شمه شمال + از عاشق شوریده رباید آرام + مفعول مفاعیلن مفعولن فاع + مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع + مفعول مفاعیلن مفعول فعول + مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع + رباعی بر خاک در ت هردم رخ میسایم + زان روشنی بصر همی افزایم + باشد که زدر در آئی از گوهر اشک + محنت کدهٔ خویش همی آرایم + مفعول مفاعیلن مفعولن فع + مفعول مفاعیل مفاعیلن فع + مفعول مفاعلن مفاعیلن فعل + مفعول مفاعیل مفاعیل فع رباعی بیمار تو ام جانان حالم بنگر + چون بهر تو جان هم بنجا کم بگذر + خواهی شوی آگاه زحال دل ریش بین چهرهٔ من غرق بخوناب جگر + مفعول مفاعیلن مفعول فعل + مفعول مفاعلن مفاعیل فعل + مفعول مفاعیل فعول + مفعول مفاعیل مفاعیل فعل + گلزار چهارم متضمن بر سه گل گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در قوافی گل اول در تشبیه بدانکه تشبیه لغت مانند کردن باشد و آن را چهار چیز لازم است اول مشبه دوم مشبه به سوم ادات تشبیه چهارم وجه تشبیه اول مشبه چیزی که مانند کرده شود دوم مشبه به چیزیکه باو مانند کنند سوم ادات تشبیه لفظی که دلالت بر تشبیه کند و آن در پارسی چون چو مثل مثال همچو مانند وار سان گوئی پنداری همچون و ما نی و مانند و رنگ و غیره است چهارم وجه تشبیه صفتی که مشترک است میان مشبه و مشبه به و آن هر چهار چیز درین مصرع جمع اند مصرع چهرهٔ یار چون قمر روشن است + چهرهٔ یار مشبه قمر مشبه به چون ادات تشبیه روشن وجه تشبیه و آنرا انواع متعدد است از ان جمله تشبیه مشروط است و آن چنان است که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند بشرطی اگر چنین بودی چنان بودی مثال از نثر پارسی فلان چون شیر است اگر شیر عقل دارد + فلان

مانند ابرست اگر ابر گوهر بارد + استادی فرماید بیت ماه می گفتم ترا گر ماه را گفتار بودی + سرو می گفتم
ترا گر سرو را رفتار بودی + مثالی دیگر محقق بخاری گوید بیت اگر سوری سخن دارد و گر مولی روان دارد +
من آن مو و سخن گویم من آن مو ویم که جان دارد + از آن جمله ست تشبیه تسویت چنان باشد که
شاعر مشبه متعدد و مشبه به تنها ذکر کند مثالش بیت زلف و رو حالت آشفتگان + در پریشانی
و تاریکی یک اند کل دوم در استعاره بدانکه استعاره در لغت عاریت خواستن بود و در اصطلاح عبارت
ست از لفظی که بالذات معنی اورا اراده نمایند و قرینه بر عدم اراده معنی وضعی قائم باشد و در معنی حقیقی
معنی مجازی علاقه تشبیه باشد و مشبه به را مستعار منه و لفظ اورا استعاره و مشبه را مستعار له و وجه تشبیه را
وجه جامع گویند و در استعاره ناگزیرست که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد و چیزی که متروک بود
لوازم او مذکور شود چنانکه شخصی گوید بیت دست غم روزیکه آب و خاک مجنون می سرشت + بود در کوی
جنون آن روز پا در گل مرا + دست فی الحقیقت موضوع ست برای انسان و اطلاق دست بر غم
استعاره ست انسان مستعار منه غم مستعار له وجه جامع سامان و سرانجام ست چنانچه سامان و سرانجام کار
تعلق از دست ست و ساختن چیزی بی دست نمی تواند شد همچنین ساختگی جنون مرا غم می تواند کرد
مصنف سعید سلمان گوید بیت محمدت را همین فروشد سر + که عطارد همین برارد دم + آخر این روزگار
ناقص دست + لکدی زد کمال را محکم + شد ز مردم تهی کنار جهان + خاک را پر نشد هنوز شکم کل سوم
در قافیه بدانکه قافیه بقاف مفتوح و فای مکسور در اصل قافی بود بمعنی قفو رونده قاعده عرب برین
جاری ست که هرگاه لفظی را از وصفیت بطرف اسمیت در آرند تا را در آخر آن می افزایند چون
شافیه و کافیه اسما رساله صرف و نحو که در اصل شافی و کافی بود و در اصطلاح ارباب شعر حرفی چند ست
که در آخر هر بیت در الفاظ مختلفه آرند که در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حروف آنکه بعد ازین مذکور
و جب باشد چنانچه حافظ فرماید بیت بملازمان سلطان که رساند این دعا را + که بشکر پادشاهی ز نظر
مران گدا را + گدا را و دعا را در هر دو مصرع قافیه کدام ست که تکرار الف در هر دو لفظ شده و را در هر دو ردیف
که متحد اللفظ و المعنی تکرار آن بعینه واقع شد نظام الدین گنجوی فرماید بیت پناه بلندی و پستی
تویی + همه نیستند آنچه هستی تویی + پستی و هستی قافیه تویی ردیف خاقانی گوید بیت عید ست
پیش از صبحدم مژده بخمار آمده + بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده + خمار

آمده ردیف + و ردیف را قافیه لازم و قافیه را ردیف لازم نیست بدانکه روی اصل قافیه ست و قافیه
بدون آن متحقق نمیشود + چهار حرف پیش از روی و چهار بعد از روی ملحق میکردند چنانکه شاعر گوید بیت
قافیه در اصل یک حرف ست و هشت آن را تبع + چار پیش و چار پس این نقطه آنها دائره + حرف
تاسیس و دخیل ردف و قید آنگه روی + بعد از آن وصل و خروج ست و مزید و نائره + چهار حرف
که پیش از روی باشد + تاسیس و دخیل و ردف و قید ست + اما تاسیس الفی ست که بیک حرف متحرک
میان او و روی واسطه باشد چون الف یاور و خاور و کامل و عامل تکرار آن واجب نیست بلکه
مستحسن چراکه قافیه یاور و خاور بر در و پسر و سر و قافیه کامل و عامل با دل و منزل و مشکل شدن میتواند
و دخیل حرفیست که میان تاسیس و روی متحرک باشد مانند واو خاور و داور و یای عائل و مائل
و های جاهل و کاهل و غیر آن و شعرا رعایت آن در قوافی جائز نداشته اند عادل را با کامل و یاور را
با چادر قافیه می نمایند و اگر رعایت آن کنند مستحسن میشود + و اگر نکنند مستکره نیست و ردف
عبارت ست از الف ساکن ما قبل مفتوح و واو ساکن ما قبل مضموم و یاء ساکن ما قبل مکسور که پیش
از روی بی فاصله واقع شده باشد و آن دو نوع ست یکی آنکه حرف دیگر واسطه نباشد
چون الف فشان و کمان و جهان و زمان و مانند واو ستون و زبون و جنون و کنون و مثال یای
چنین و جبین و کمین و غیر آن و دیگر آنکه حرف دیگر ساکن واسطه باشد حرف اول که الف
و واو و یاست ردف اصلی خوانند + و حرف ثانی را ردف زائد + و آن شش حرف ست + خا +
را + سین + شین + فا + نون + شاعر گوید + بیت ردف زائد شش بود ای ذوفنون + خا و را و
سین و شین و فا و نون + خا چون تاخت و سوخت و ریخت و غیر آن + را چون آرد و کارد + سین
چون کاست و پوست + شین چون داشت و کاشت + فا چون یافت و تافت + نون چون
راند و ماند + قید حرف ساکن غیر ردف که بی فاصله پیش از روی باشد و آن در پارسی ازده
ست چنانچه شاعر گوید + بیت حرف قید اندر زبان پارسی + ده و دو بالاست بشنو ای
با و خا و را و زا و سین و شین + غین و فا و نون و واو و ها و یا + با چون صبر و جبر + خا چون
بخت و تخت + را چون درد و زرد + زا چون بزم و رزم + سین چون بست و دست + شین چون
دشت و هشت + غین چون نغز و مغز + فا چون جفت و نهفت + نون چون بند و چند و ...

یا چون بهر و نهر واو مانند خون و زبون یا چون نیک و لیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجبست
چهار حرف دیگر که بعد از ردف در آید + وصل و خروج و مزید و نائره است وصل عبارت از
حرفی ست که به ردف پیوندد و حرف وصل در پارسی از ده بیش نیست + بیت ده بود وصل
پارسی گویا الف و دال و کاف و یا و یا + حرف جمع و اضافت و مصدر + حرف تصغیر و رابطه است
دیگر الف چون یارا و نگارا دال چون کند و زند کاف چون غبارک و دلارک یا چون کرده و برده
یا چون هستی و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان حرف اضافت چون سرم و برم
یا سرش و برش یا سرت و برت حرف مصدر چون گفتن و بردن حرف تصغیر چون
باغچه و راغچه حرف رابطه چون خلوت ست و عشرت ست خروج حرفیست که بوصل
پیوندد چون خاموشیم و فراموشیم و خاموشیش و فراموشیش مزید حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین
رباعی رباعی آن دل که بدست خویش بشکستیمش + هر چند شکست باز پیوستیمش + القصه بس
بیباکی و اخگندیم + چون شیشه بدست خویش بشکستیمش نائره حرفی ست که بمزید پیوندد خواه
متحرک مانند شین درین بیت بیت دل که بدست تو سپردستمش + بازده ای جان که نبردستمش +
خواه ساکن مانند میم و شین درین بیت بیت آن دل که بدست تو سپردستیمش + ای جان بده اکنون
که نبردستیمش و رعایت این چهار حرف در قافیه از ضروریات ست چرا که بی رعایت این قافیه صحیح نشود

الحمد لله که نسخه چار گلزار که در قواعد فارسی بسیار برآمد کارست
بتاریخ یازدهم جمادی الاولی سنه [illegible] هجری
در کانپور بمحله پتکاپور در
مطبع مصطفائی
طبع شد
تم